

دو متن طبری از عهد ناصری

چکیده

ژاک دومورگان، دانشمند جامع‌الاطراف فرانسوی، جلد پنجم تألیف گرانسنگ خود «مأموریت علمی در ایران» را به زبانشناسی اختصاص داده است. این جلد بیشتر به زبانهای شمال و غرب ایران خاصه به گویشهای حوزه خزر نظر دارد. علاوه بر فرهنگ تطبیقی از چند لهجه گیلکی و مازندرانی، دو متن طبری در کتاب عکس‌برگردان شده بی‌آنکه ترجمه شود. متنها که مورخ ۱۲۶۸ هجری شمسی است بفاصله چند روز بدرخواست دومورگان کتابت شده و حاوی اطلاعات تاریخی درباره شهرهای آمل و بارفروش است. این مقاله به آوانگاری و ترجمه و توضیح دو متن می‌پردازد.

کلیدواژه: زبان طبری نو، گویشهای حوزه خزر، متن‌شناسی، تاریخ مازندران، آثار تاریخی، آمل، بارفروش.

ژاک دومورگان در تألیف بزرگ پنج جلدی خود «مأموریت علمی در ایران» از مازندران بسیار نوشته است. در جلد پنجم این کتاب که ویژه زبانها و لهجه‌هاست بخشی به مازندرانی و گیلکی اختصاص یافته است. نسبت جدولی مشتمل بر ۸۷۷ لغت تنظیم گشته و معادل هر یک در لهجه‌های رهنه و بارفروش و سمنان و آمل و کلارسک و تنکابن و کجور و رشت و مناره‌بازار بدست داده شده است (ص ۲۰۰-۲۴۳). سپس جمعی از دستور زبان مازندرانی آمده است (ص ۲۴۲-۲۴۶). در پایان، دو متن دست‌نوشته به زبان مازندرانی گراور شده: متن نخست بخط نستعلیق درباره آمل (ص ۲۴۸-۲۵۱) و متن دوم بخط نسخ درباره بارفروش (ص ۲۵۲-۲۶۰). هیچ یک از دو متن آوانگاری یا ترجمه نشده است. انجامه‌ها که به فارسی ست انگیزه

نگارش را آشکار می‌سازد: (۱)

بَحَسَبُ الْفَرْمَائِشِ عَالِيَجَاهِ بَلَنْدِ جَايْگَاهِ، مَوْرْقَانِ صَاحِبِ، دَرِ خَانَهُ مُقَرَّبِ الْخَاقَانِ،
آقا میرزا یوسف خان، اِکْنَطِ قُونسُولْگَرِي دَوْلَتِ قَوِشْوْکَتِ رُوسِ، بَدَسْتِيَارِي أَقْلُ،
حاجی آقا، مَنشِي سَرکَارِ عَظْمَتِ اِقْتَدَارِ خَانِ اِکْنَطِ، تَحْرِيرِ يَافْتِ. بِنَايِخِ دَوِيْمِ شَهْرِ
جَمَادِي الْاَوْلَى سَنَهٗ ۱۳۰۷ [هجری قمری] (متن اول، سطرهای ۵۱-۵۶).

بَحَسَبُ الْفَرْمَائِشِ عَالِيَجَاهِ بَلَنْدِ جَايْگَاهِ مُسَيُو مَوْرْقَانِ صَاحِبِ كِه دَرِبِ دَوْلَتِ خَانَهُ
سَرکَارِ عَظْمَتِ مَدَارِ مُقَرَّبِ الْخَاقَانِ آقَايِ آقا مِيرْزَا يَوْسُفِ خَانِ اِکْنَطِ قُونسُولْکَرِي
دَوْلَتِ قَوِشْوْکَتِ رُوسِ دَامِ اِقْبَالَهُ الْعَالِي مَنَزَلِ دَاشْتَنْدِ. بَدَسْتِيَارِي أَقْلُ حَاجِي آقا
مَلَازِمِ وَ مَنشِي سَرکَارِ عَظْمَتِ وَ جَلَالَتِ مَدَارِ خَانِ اِکْنَطِ تَحْرِيرِ يَافْتِ فِی هَفْتَمِ شَهْرِ
جَمَادِي الْاَوْلَى مَطَابِقِ سَنَهٗ ۱۳[۰]۷ اودئیل خَرِيتِ دَکِیلِ (متن دوم، سطرهای
۱۲۵-۱۳۵).

بررسی ویژگیهای گویشی دو متن نشان می‌دهد که هر دو بایستی متعلق به نواحی مرکزی مازندران باشند منتها هر دو متن از یک گویشور نیست. کسی که متن اول را نویسنده (یا مسوده‌ای فراهم آورده و حاجی آقا پانویس کرده) بیشتر تحت تأثیر سیاق فارسی بوده و بنابراین از مازندرانی اصیل قدری فاصله گرفته است. برای مثال اصطلاح **پِل بَانِ وَر** (= پُل به آن وَر) که در بند سوم آمده در حقیقت فارسی شده **pəl bə yar** در مازندرانی اصیل است که «آن سوی پل، جانب بالای پل» معنا می‌دهد و در برابر **pəl bə yar** «این سوی پل، پایین دست پل» قرار می‌گیرد (قس: امیرکلایی). زبان متن دوم قدری اصیلتر و حاوی خصایصی است که در متن اول غایب است، مانند ضمیر انعکاسی و مشترک **še** (هفت بار)، حروف اضافه **jā** (شش بار) و **vāsse** (دو بار). با این حال برخی از خصایص مازندرانی در هر دو متن غایب است، مانند نشانه جمع **-un** (بجز در **منسوبون** «منسوبان» در متن ۲، بندهای ۱۱۹ و ۱۲۴). از این گذشته، در برخی از اصوات دو متن با هم اختلاف دارند: پیشوند فعلی **-hā** و ضمیر اشاره **un** و عدد **do** در متن اول دلالت دارد بر **-ha** و **do** در متن دوم. این کیفیت گواه بر اختلاف گویشی دو متنی است که دو مورگان آنها را از بارفروش می‌دانند. اما نباید فراموش کرد که بارفروش در آن ایام کانونی تجاری بود و اهالی اش الزاماً بومی نبودند. از این گذشته لهجه‌های

۱. علائم سجاوندی را به متن افزودیم تا خواناتر باشد.

مازندرانی بگونه‌ای است که روستا به روستا و محله به محله و حتی خانه به خانه اختلاف در لهجه بگوش می‌رسد و از دوستی بابلی شنیدم که او و برادرش که در یک خانه بزرگ شده‌اند پربسامدترین پیشوند فعلی را یکی -ha و دیگری -hā تلفظ می‌کند. مازندرانی املای معیار ندارد و کاتب هم شیوه ثابتی اختیار نکرده است. در همان بند اول از متن اول، نخست **میدون** و سپس **میدان** نوشته (که در ضمن هیچکدام صورت اصیل مازندرانی midun را نمی‌رساند). چنین است **آجر** و **آجر** «آجر» و املاهای مختلف برای نام «بارفروش»، از جمله **بالفروش** که ظاهراً تلفظی محلی بوده است (قس: هلمز، ۱۸۴۵، ص ۱۶۸-۱۶۹). حرف ح را بیجهت در **حاکرده** بکار برده. سرکش گاف را نگذاشته. با وجود حرکت‌گذاری (لابد به سفارش اکید دومورگان) مصوتها را بدرستی نمی‌توان خواند. اشکال عمده در آن است که مصوت خاص مازندرانی (که در فارسی نیست) با نشانه زبر نموده شده؛ بنابراین یک صورت کتبی ممکن است بر بیش از یک قراءت دلالت کند:

کَنَنَه	kən-nənə	«می‌کنند»
کَنَنَه	kan ^d -nənə	«می‌کنند»
کَنَنَه	gə-nənə	«می‌گویند»

در آوانگاری، ما نشانه ə را برای مصوتی اختیار کردیم که در شرق مازندران با کیفیتی نزدیک به کسره فارسی ادا می‌شود و در غرب هامون مازندران تلفظی نزدیک به فتحه دارد. بنابراین آنچه در متن دست‌نوشت مفتوح است، در آوانویسی با یکی از دو نشانه a و ə خواهد آمد: بَوَرْدَه bavərdə.

در ذیل بترتیب دو متن دست‌نویس و آوانگاری لاتینی و ترجمه فارسی آنها خواهد آمد.^(۱) سپس به توضیحات جغرافیایی و تاریخی هر یک از دو متن خواهیم پرداخت.^(۲)

۱. برخی از دشواریهای لغوی و تاریخی با کمک دکتر جواد نیستانی و فاضل ساروی آقای فخرالدین سورتیجی رفع گردید. از ایشان سپاسگزارم.

۲. لغات این دو متن در مقاله زیر منتشر شده است.

H. Borjjan, "Two Mazandarani Texts from the Nineteenth Century," *Studia Iranica* 37, 2008, pp. 7-50.

امیر اول اسپه کله اسپه کله در سبز میدون سبز بزرگ بنا
 قدم هسته کتبه بنارشاه عباس هسته خوب جانی هسته تمام
 آخر کاشتر درشت خاکزده خد سبز بزرگ در حوض دارنه
 خلیه کتبه هسته سبزه میدان و در اتا قلعه دارنه کتبه خندق
 از هزاریکه کتبه مال چشمه حتم پینه یک پل دارنه امر هارده
 پله دارنه بنای قدم هسته یک نفوس حاضر دتیه شایسته
 این هارده پله زده دفعه درشت خاکزده او بودده اون
 وقت بدیه پل درشت نازنه بعشق هارده امام درشت
 خاکزده ان وقت او نوزده پل بان و در قدم که امر
 او بودده الان زمین هسته مردم بینج کتبه عراق اون
 ملک فرستنه دره کتبه او و تنه طلا نفوس مروارید
 بعضی اسباب دیگر کپرننه وقت اون زمین
 کتبه خانه حاتم مسجده سردابه خاک در این
 امیر

(5)

(10)

I

1. ⁽¹⁾ Āmēl^e avvəl Əspe-kəlā [ə]. Əspe-kəlā^e var Sabzə Məyduŋ Mir Bəzərg bənā-e | qadim hassə. gənənə bənā-ye Šāh Abbās hassə. xub jā-yi hassə. tēmām-ə | ājər-e kāši dərəst hākərdə. xə-d-e Mir Bəzərg^e var hūz dārnə | xale gat hassə. Sabzə Məyduŋ-e var əttā qal'ə dārnə gənənə "Xandəq"⁽⁵⁾.| az qərār-i ke gənənə māl-e Jemšid-e Jam biə.
2. yək pəl dārnə Āmēl, dəvāzdah | pəllə dārnə. bənā-ye qadim hassə. yək nafər hāji daiə Mašāi biə. | in dəvāzdah pəllə-rə dah daf'ə dərəst hākərdə, ū bavərdə. un-vaqt | badiə pišraft nārnə, bā ešq-e dəvāzdah emām dərəst | hākərdə; on-vaqt ū navərdə.
3. pəl bə-on-var, qadim ke Āmēl-rə ⁽¹⁰⁾ ū bavərdə, al'ān zamin hassə. mardəm binj kənnənə. Ərāqi un | melk-ə xarinnənə, vərə kannənə, ū vannənə, təlā, noqrə, mərvārid, | ba'zi asbāb-e digər girnənə. vaqt-ē un zamin-rə | kannənə, xānə, hammām, masjəd, sardābə xāk^e [jā] dar-enə. |

[آمل]

۱. اوّل آمل اسپه کلا [ست]. در سمت اسپه کلا، [در] سبزه میدان، بنای قدیم [مزار] میربزرگ قرار دارد. می‌گویند بنا از [عهد] شاه عباس است. جای خوبی است. تمام [آن] را از آجر [و] کاشی درست کرده [اند]. در کنار میربزرگ حوضی [قرار] دارد که بسیار بزرگ است. در جانب میربزرگ قلعه‌ای نهاده است [که بدان] «خندق» می‌گویند. از قراری که می‌گویند مال جمشید جم است.
۲. آمل پلی دارد دارای دوازده چشمه. بنای قدیم است. یک نفر حاجی بوده از [طایفه] مشائی. این دوازده چشمه را ده بار درست کرد [ولی هر بار آن را] آب برد. وقتی دید [کار] پیشرفت ندارد، [سرانجام] با عشق دوازده امام درست کرد؛ آنگاه [دیگر آن را] آب نبرد.
۳. در آنسوی پل — [جایگاه] قدیم [آمل، پیش از آنکه] آمل را آب ببرد — اکنون زمین (= کشتزار) است. [در آنجا] مردم برنج می‌کارند. عراقی [ها]^(۱) آن ملک را می‌خرند، آنرا می‌کنند (= شخم می‌زنند)، آب [به آن] می‌بندند، [و از آن] طلا، نقره، مروارید و برخی اسباب دیگر می‌گیرند. وقتی آن زمین را می‌کنند، خانه، حمام، مسجد و سردابه [از] خاک درمی‌آید.

۱. مازندرانیان به اهالی فلات ایران «عراقی» می‌گفتند؛ مراذ عراق عجم بود.

آمر باین کنبند دارند کارکنند از امر هسته تا
کنبند دارند اناکت هسته دونا لوجک هسته کنبند

(15)

دور و هر جاره کنبند اجر در این اجر در دست در این
آنا شبد دارند از قدیم هسته شبد امام حسن مشهور
هسته امر هسته دفعه او بوده این مشهور آورده
آلان که خشت کن زمین رکنه خشت بپرن خله

کنبه معلوم هسته هسته دفعه امر او بوده زمل
کت شتر بینه انا سر امر سلماز بینه طرف

(20)

قیبه جنوب امر آتش رو بینه شمال امر حال
بپن بینه باین امر چهارشنبه بازار دارند
قدیم امر خله کت بینه چهارشنبه روز اول
بازار کردند اینیه در در کنبند چهارشنبه بازار

(25)

چهارتن امام زاده امر کت انا امام زاده ابراهیم
آنا سیدست تن آنا بی ب رقیه انا امام زاده علی

کنبند

4. Āməl Pā'in Gonbod dārnə. kār-e gonbod az ājər hassə. sə-tā⁽¹⁵⁾ gonbod dārnə. əttā gat hassə, do-tā kučək hassə. gonbod-e | dūr-ə-var har-jā-rə kannənə ājər dar-enə – ājər dərəst dar-enə.|
5. əttā masjəd dārnə az qadim hassə, Masjəd-e Emām Hasan mašhur | hassə. Āməl-rə sə daf'ə ū bavərdə, in masjəd-rə ū navərdə. | al'ān ke xəšt-kan zamin-rə kannə – xəšt bairən – xale⁽²⁰⁾ kannə, ma'lum hassə sə daf'ə Āməl-rə ū bavərdə.
6. Āməl | gatə šahr biə. əttā sar-e Āməl Salhār biə. taraf-e | qeblə, jonub-e Āməl, Āləšə-rū biə. šəmāl-e Āməl Čāl-ə-|pəl biə. pā'in-e Āməl čahāršanbe-bāzār dārnə. | qadim Āməl xale gat biə, čahāršanbe ruz un-jə⁽²⁵⁾ bāzār kərdənə. in-e vər, vərə gənənə “Čahāršanbe Bāzār”.|
7. čahār tan emāmzādə Āməl kat ə; əttā Emāmzādə Ebrāhim, | əttā Sayyəd Sə-tan, əttā Bibi Roqiyə, əttā Emāmzādə Ali |

۴. آمل «پایین گنبد» دارد. از آجر ساخته شده است. سه گنبد دارد. یکی بزرگ است و دو تا کوچک. پیرامون گنبد، هر جا را می‌کنند، آجر درمی‌آید – آجر درست درمی‌آید.
۵. مسجدی دارد از قدیم [که به] «مسجد امام حسن» مشهور است. آمل را سه بار آب برد [اما] این مسجد را آب نبرد. اکنون که خشت‌کن زمین را می‌کند [تا از آن] خشت بگیرند، خیلی [که] می‌کند معلوم است [که] سه بار آمل را آب برده است.
۶. آمل شهر [ی] بزرگ بود. یک سر آمل «سلهار» بود. طرف قبله – جنوب آمل – رود آلسا بود. شمال آمل «چال پل» بود. پایین آمل چهارشنبه بازار [قرار] داشت. در قدیم [که] آمل بسیار بزرگ بود، روز [های] چهارشنبه در آنجا بازار [برپا] می‌کردند. از این رو بدان «چهارشنبه بازار» می‌گویند.
۷. چهار تن (کذا!) امامزاده در آمل جای دارد. یکی امامزاده ابراهیم، یکی سید سه تن، یکی بی‌بی رقیه، یکی امامزاده علی،

گفته با ایام زاده ابراهیم از اجزای هفت دین سر روزنه
 دله کتبخ همزه اسپه خاکزده آتاب انبار دارنه
 مریزنگ و در همان دقت که مریزنگ در دست
 کرده و در دست خاکزده بهار ماه دینه او خله سرد
 تمام امر همین اوره خرننه مریزنگ دله مقبره بالله
 تمام با خط کاشش نوشته ده روین مریزنگ دینه دور
 با کاشش خط نقش نوشته خط درشت است درون
 مریزنگ تمام با کاشش نقاشی خاکزده بعضی برهم
 مجده بعضی دارنه و تا مستند کت دارنه و هبلو سخن
 بالله محوه دارنه بعضی خراب بعضی دارنه این امره
 آتا کچما آباد خاکزده دینه ایسم رکته به عامله آ
 با عیت بنیه که ایسم بهشته امر مریزنگ گفته
 آخر در این بعضی مسجد بعضی حمام بعضی خانه بعضی
 اکثر جا آب انبار در این اکثر جا قبر در این
 اسباب در قبر دله ششم کارد مال زنهار
 است

(30)

(35)

(40)

دوره جدید، ضمیمه شماره ۱۵، سال ۱۳۸۸

gənənə yā [?].

8. Emāmzādə Ebrāhim az ājər hassə, vənə sar-ruzə-e | dələ[-rə] garj^c həmrāh əspe həkərdənə. əttā āb-ənbār dārnə |⁽³⁰⁾ Mir Bəzərg-e var. hamān vaqt ke Mir Bəzərg-rə dərəst | kərdənə, vərə dərəst həkərdənə. bəhārəmāh vənə ū xale sard hassə. | tēmām-e Āməl hamin ū-rə xərənə.
9. Mir Bəzərg-e dələ *maqbarə-e bālā | tēmām bā xatt-e kāši banəvešt ə. darun-e Mir Bəzərg vənə dūr | bā kāši xat naqš banəvešt ə; xatt-e dərəšt hassə. darun-e |⁽³⁵⁾ Mir Bəzərg tēmām bā kāši naqqāši həkərdənə; ba'zi bar-ham | baxərdə – ba'zi dārnə. do-tā masjəd gat dārnə, do pahlu sahn | bālā hojrə dārnə – ba'zi xərāb ba'zi dārnə.
10. in Āməl-rə | əttā kijā ābād həkərdə, vənə esm-rə gənənə “Āmelə”. in | bā'es baiə ke esm-ə beheštənə “Āməl”.
11. har kəjə-rə kannənə |⁽⁴⁰⁾ ājər dar-enə – ba'zi masjəd, ba'zi hammām, ba'zi xānə, ba'zi sardābə. | aksar-e jā āb-ənbār dar-enə. aksar-e jā qabər dar-enə. | asbāb darə qab^r-e dələ, šamšir, kārđ; māl-e zənhā |

می‌گویند یا [?...].

۸. امامزاده ابراهیم از آجر است. درون گنبدش [را] با گچ سفید کرده‌اند.^(۱) یک آب انبار دارد در پهلوی [مزار] میربزرگ. همان وقت که [مزار] میربزرگ را درست می‌کردند، آنرا [هم] درست کردند. در بهار ماه (= نیمه گرم سال) آب آن خیلی سرد است. تمام [اهالی] آمل همین آب را می‌خورند.
۹. درون میربزرگ، مقبره بالا (یا بالای مقبره؟) تمام با خط کاشی (کذا) نوشته شده. درون میربزرگ در پیرامون با کاشی خط نقش نوشته‌اند (؟) [که] خط درشت است. درون میربزرگ تمام [را] با کاشی نقاشی کرده‌اند. بعضی برهم خورده، بعضی برجای است. دو مسجد بزرگ دارد. در دو پهلوی [صحن] [در طبقه] بالا حجره [قرار] دارد. بعضی خراب و بعضی برپاست.
۱۰. این آمل را دختری آباد کرد؛ نامش را می‌گویند (یا: می‌گفتند) «عامله». این باعث شد که نام [شهر] را «آمل» بگذارند.
۱۱. هر کجا را می‌کنند آجر در می‌آید - بعضی [بازمانده] مسجد، بعضی حمام، بعضی خانه، بعضی سردابه. اکثر جا [ها] آب انبار در می‌آید. اکثر جا [ها] قبر در می‌آید. درون قبر [ها] اسباب است، [مانند] شمشیر و کارد؛ مال زنان [= آلات زنانه نظیر]

۱. قراءت دیگر: او را گنبد (سر روضه) است؛ درون [اش را] با گچ سفید کرده‌اند.

دست مبدل نقره در آینه نهر کش آملر جا در دست کتت
 ز این کتتت خفت در آینه جا در دست کتتت آتا
 باغشاه دارنه امر از قدیم و باغشاه بنیه
 تاریخ مکتوبات همه جوهره داشته آتا سال
 سرما خاکزده دار همه ره خشک خاکزده
 آلان مردم و ره بلخ کتتت اول امر
 مصلد دارنه قدم گاه خضر هست کتتت
 دار کتتت همه چهار شبه شو خضر آینه ساز
 خوننه امین نقیض کتتت امر هست محب
 عالمه مکتب حالگاه مؤرقان صاحب در خانه
 مغرب الماقان لائیز الوسف فان الکتف و لولکر
 دولت و بیکت روس بدبخت بار اقل خیر
 منبر سز کار عظمت اکت در فایه اکت خیر کتتت
 تاریخ جویم شهر جمالیه الادل ۱۳۰۷

45

50

55

dastband-e tēlā noqrə dar-enə.

12. har kas Āməl-rə jā dərəst kənnə – | zamin kannənə – xəšt dar-enə, jā dərəst kənnənə.
13. əttā ⁽⁴⁵⁾ Bāqəšāh dārnə Āməl. az qadim ve Bāqəšāh biə. | nārənj, mərrəkbat, hamə-jur-ə dāštə. əttā sāl | sərmā hākərdə; dār hamə-rə xəšk hākərdə. | al'ān mardəm vərə “bāq” gənənə.
14. avvəl-e Āməl | məsallā dārnə. qadəmgāh-e Xezər hassə. [vərə] “Gonbod-⁽⁵⁰⁾ dār” gənənə. hamə čahāršanbe šū Xezər enə. nəmāz | xunnənə. in naqš-e gonbod-e Āməl hassə.

دستبند طلا و نقره درمی آید.

۱۲. هر کس در آمل خانه می سازد (= می خواهد خانه بسازد)، زمین [را که] می کنند، خشت در می آید [و با آن] خانه درست می کنند.
۱۳. آمل یک باغشاه دارد [که] از قدیم باغشاه بوده است. نارنج، مرکبات، همه نوع داشته. یک سال سرما [غلبه] کرد و همه درختان را خشک کرد. اکنون مردم آن [جا] را «باغ» می گویند.
۱۴. اول آمل مصلی هست. قدمگاه خضر است. [بدان] «گنبددار» می گویند. هر چهارشنبه شب خضر می آید. نماز می خوانند. این نقش گنبد آمل است.

حکایات سابقه بازوئی

بازوئی اول شهریه بازوئی ده که همه جا جخل بیته
 استونه و شهید بنی اب انان بیه اصل شهر قدیم
 آمر و سامری بیه خود استونه لله جائه او داشته
 در میان او انا جائه بیه مردم که ایمونه و شینه
 بدینده که انا خله کلایه سیران بیه جمعه نامر قار
 کردند مردم همه شیه خدا بخت کتنه چه چه و اسیه
 اینجه کلایه جمعه تا اینکه انا مردی غو نما بیته که
 اینجه استونه هت مردم که بشنوسته بیبونه این
 جر قبر باقنه کم کم مردم این دور و مریبونه
 حرم بیته خند باقنه الوقت شاه که بدایه
 مردم هم بیه خند باقنه و این جهر درت
 حکر دند شاه هم این قبر سر کنبه باقنه
 و فیه نو مر بهشته کلایه مشهد این قبر باقنه
 در هزار ده سال پیش دراست حکر فیه
 اول بابل هاین شهر دله بیه مردم که کم کم
 خند

(5)

(10)

(15)

دوره جدید، ضمیمه شماره ۱۵، سال ۱۳۸۸

II

1. Bārforuš avvəl mašhur biə bə Bārforuš Deh – ke hamə jā jangəl biə. | Āstunə o Šohadā-bən āb-annān biə. asl-e šahr-e qadim | Āməl o Sāri biə.
2. xud-e Āstunə laləjār biə, ū dāštə. | dar miān-e ū əttā jā tappə biə. mardəm ke iamunə o šinə,⁽⁵⁾ badinə ke əttā-xale kəlāj sar-e on tappə jam' ənə, qār-qār | kərdənə. mardəm hamə še xəđ bə xəđ gətənə, “čəči-e vässe | in-jə kəlāj jam haiə?” tā-in-ke əttā mardī-rə xū-nəmā baiə ke | in-jə āstunə hassə. mardəm ke bašnūsənə, biamunə in-|jə-rə qabr bəsātənə. kam-kam mardəm in dūr-ə-var biamunə ⁽¹⁰⁾ jam bainə xənə bəsātənə. on-vaqt šāh ke badiə | mardəm jam bainə xənə bəsātənə o in-jə-rə qabr dərəst | hakərdənə, šāh ham in qabr-e sar-rə gonbod bəsātə, | vənə num-rə beheštənə Kəlāj-ə-Mašhad. in qabr ə bārəgāh-ə | dar həzār ə dah sāl-e piš dərəst hakərdənə. |
3. ⁽¹⁵⁾ avvəl Bābəl hamin šahr-e dələ biə. mardəm ke kam-kam

حکایت سابقه بارفروش

۱. بارفروش اول مشهور بود به بارفروش ده – که همه جا جنگل بود. آستانه و شهداین مرداب بود. شهرهای اصلی قدیم آمل و ساری بود.
۲. آستانه خود نیزار بود. آب داشت. در میان آب جایی تپه بود. مردم که می آمدند و می رفتند، دیدند که گروهی کلاغ سر آن تپه جمع هستند، غارغار می کردند. مردم پیش خود می گفتند: برای چه اینجا کلاغ جمع شده اند؟ تا اینکه مردی خوابنا شد که اینجا آستانه است. مردم که فهمیدند، آمدند در اینجا قبر ساختند. کم کم مردم این دوروبر آمدند و جمع شدند خانه ساختند. آنوقت شاه که دید مردم جمع شدند خانه ساختند و در اینجا قبر درست کردند، شاه هم بر سر قبر گنبد ساخت. نامش را «مشهد کلاغ» نهادند. این قبر و بارگاه را در هزار و ده سال پیش درست کردند.
۳. اول [رود] بابل همین درون شهر بود. مردم که کم کم

خَنَهُ جَم بَيْنَهُ بَاقِنَهُ بَابِلَرَ بَوَرَدَنَه بِسِرُونِ شَهْرٍ
 مَرَارَهُدَانَه اَلْوَقْتِ اَيْنَجِه بَاغْشَاه قَدَاشْتَه
 دَرِ عَهْدِ شَاه عَبَّاسِي حُكْمِ بَيْتِه سَبْرَه مِيدَانِ
 اَتَا عَامَرَتِ بَاقِنَه عَامَرَتِ دُورِ دَرِ بَلَنْدَه

(20)

بَابِلِ اَوْ بِيَامَرَدَنَه عَامَرَتِ دُورِ وَرَ اَوْدُوسَنَه
 وَنِه نَوْمَرِ بَهْشْتَنَه دَشْرَكِ جَالِ اَوَّلِ كِه هُنُوْمَرِ اَوْ
 نُوْسَنَه دَشْرَكِ جَالِ كَلَهَرِ اَتَا عَامَرَتِ دِيْلَرِ بَاقِنَه
 هَفْتَه تَا مِيلِ مِيلِ دَرِهَتِ حَكْرَه وَنِه بِاللَهَرِ اَتَا
 اَتَا دَسْتِ عَامَرَتِ بَاقِنَه عَامَرَتِ كِه تَمُومِ

(25)

بَيْتِه اَلْوَقْتِ وَنِه دُورِ وَرَ اَوْدُوسَنَه
 وَرَقْتِ كِه خَوَاشْتَه بُوْرَمَرِ اَلْ اَلْ عَامَرَتِ دَلَه نُو
 دَاشْتَنَه دَايْمِ اَوْ دَلَه دِيْبَه نُوْرَ سَوَرَاهِ بَيْتِه
 شَيْبَه اَلْ اَلْ عَامَرَتِ اَلْ اَلْ اَلْ اَلْ اَلْ اَلْ اَلْ اَلْ
 خَرَابِ بَيْتِه هَمُوْكَ هَفْتَه تَا مِيلِ بُوْرَمَرِ سَبْرَه

(30)

مِيدُونِ وَرَ شَقْتِ هَضَارِ سَالِ اَبَشِي اَتَا

دوره جدید، ضمیمه شماره ۱۵، سال ۱۳۸۸

xənə jam bainə bəsātənə, Bābəl-rə bavərdənə birun-e šahr | qərār hədānə.

4. on-vaqt in-jə Bāqəšāh nadāštə. | dar ahd-e Šāh Abbās hokəm baiə Sabzə Məydān-e var-ə | əttā amārət bəsātənə. amārət-e dūr-ə-var-rə bakanninə,⁽²⁰⁾ Bābəl-e ū biārdənə amārət-e dūr-ə-var-rə ū davəssənə. | vənə num-rə beheštənə Dəzzək-ə-čāl. avvələ ke hanuz ū | navəssənə, Dəzzəkəčāl-e dələ-rə əttā amārət-e digər bəsātənə. | hefđah tā mil-mil dərəst hakərdənə; vənə bālā-rə | əttā dast amārət bəsātənə. amārət ke təmun ⁽²⁵⁾ baiə, on-vaqt vənə dūr-ə-var-rə ū davəssənə. har | vaqt ke xāssənə burən on amārət-e dələ – nū | dāštənə *dāyəm ū-e dələ daiə – nū-rə səvār bainə | šinə on amārət. al'ān on amārət hamə | xərāb baiə hamun hefđah tā mil bamunəssə.
5. Sabzə-⁽³⁰⁾ Meydun-e var šast-həftād sāl-e piš əttā

جمع شدند خانه ساختند، رودخانه را بردند بیرون شهر قرار دادند.

۴. آن زمان اینجا باغشاه نداشت. در وقت شاه عباس حکم شد در جانب سبزه میدان یک عمارت ساختند. پیرامون عمارت را کندند. آب بابل [را] آوردند در پیرامون عمارت آب بستند. نامش را دژک چال نهادند. اول که هنوز آب نبستند (= نبسته بودند)، درون دژک چال یک عمارت دیگر ساختند. هفده تا میل میل درست کردند. بالای آن یک دست عمارت ساختند. عمارت که تمام شد، آنوقت پیرامونش را آب بستند. هر وقت که می خواستند بروند در آن عمارت – بلم داشتند دائم در آب بود – بلم را سوار می شدند می رفتند آن عمارت. الان آن عمارت همه خراب شده، همان هفده میل مانده.

۵. در سوی سبزه میدان شصت هفتاد سال پیش یک

مَنْدَ بَیْخِ غَنَمَ لَبَانَدَ جَمِیعَ اَسْبَابِ تَنْدِ بَحْرَمِ اَز اَمْرِ دِیْنِ
بِیَا مَرْدَنَه مَدَّ بَ دَر بَالِ فَرُو شِی تَنْسِ بِه یَسْتَه بَر وَ قَدْ وَ نِه

صَحَابِ کِه بَمَرَد هَمَه اَسْبَابِ تَنْدِ بَحْرَمِ مَرْدَمِ لَو مَرْدَنَه
وَ نِه خَشْتِ جُومَرَه هَمِ بُو مَرْدَنَه اَلَلِ اَنَّمِ لَعِبْرَانِ اَسْبَابِ

هَنُو مَر کَتَه کِه دِیُونِ اَسَا فِطَ حَکَر دَه دَمَنَکِ جَالِ اُو دِلَه هَمَه (35)

سَالِ مَر مَشُو کِه هَمَه جُومَرَه مَر فِ نِیْسْتِ بِنَه مَر دَمِ هَمَه
شِیَه اَمَشْکَا مَر کَر دَنَه وَ مَر دَنَه خَر دَنَه اَنَّ سَالِ

کِه شَاهِ بَسِیوَه بَا مَر فَرُو شِی قَرَقِ حَکَر دَه کِه مَر دَمِ تَبِیْرِ
خَالِ لَنْسِ هَمَه کَسِی تَبِیْرِ خَالِ حَکَر دَه وَ نِه دَسَبِ نَفْسِکِ

بَسِیْرِکِ مَر دَمِ اَمَر تَر نِیْسِ دِ بَکَرِ نَفْسِکِ لَو مَشَانَه (40)

اَسَا هَمِ هَمُو تَه قَرَقِ هَمَه اَمَّا حَلُو تَه اَتَا اَتَا تَبِیْرِ
خَالِ کَنْدَه هَمَانِ وَ تَتِ کِه بَا غَشَا هَر دَسَبِ

کَر دَنَه مَر اَسْتِیْ بَا مَر مَر دَه مَر وَ خَسَنَه لَبَانَدَ
اَجْرِ جَا فَرُو شِی حَکَر دَنَه هَمَه سَالَه کِه مَر مَشُو

بِنَه بَا بِلِ جَا اُو سَر دَانَه دَمَاهِ دَر مَسْتِ (45)

لَو بَا نَا مَر اَو کَشِیَه شِیَه مَر دَمِ جِلُو سَر دَه

مَرْجِیَه

دوره جدید، ضمیمه شماره ۱۵، سال ۱۳۸۸

qand-ə-paj-xənə bəsātənə. jami'-e asbāb-e qand-paji-rə az Orusiyə | biārdənə. moddat-i dar Bālfuruš qand bapətənə barutənə. vənə | sahāb ke bamərdə, hamə asbāb-e qandpaji-rə mardəm bavərdənə. | vənə xəšt ə čū-rə ham bavərdənə. al'ān ham ba'zi on asbāb ⁽³⁵⁾ hanuz kat ə; ke divon əsā zabt hakərdə.

6. Dəz'ək-čāl-e ū-e dələ har | sāl-e zəməstun hamə-jurə mərɣ ništ biə. mardəm hamə | šinə əškār kərdənə, vardənə xərdənə. on sāl | ke šāh biamuə Bārfuruš, qarəq hakərdə ke mardəm tir | xāli nakənən; har kas-i tir xāli hakərdə vənə dast-e təfang-rə ⁽⁴⁰⁾ bairən. mardəm az tars digər təfəng nušānə. | əsā ham hamu-ti qarəq hassə, ammā xalvət əttā-əttā tir | xāli kənnənə.
7. hamān vaqt ke Bāqəšāh-rə dərəst | kərdənə, rāstə-e bāzār-e dələ ruxənə bəsātənə; | ajər-e jā farš hakərdənə. hamə sālə ke zəməstun ⁽⁴⁵⁾ biə, Bābəl-e jā ū sar dānə, də māh dərəst | tu-ye bāzār ū kašio šio, mardəm-e čəlū sard

قندپزخانه (= کارخانه قند) ساختند. جميع اسباب قندپزی را از روسیه آوردند. مدتی در بارفروش قند پختند فروختند. صاحبش که مُرد، همه اسباب قندپزی را مردم بردند. خشت و چوبش را هم بردند. الان هم بعضی آن اسباب هنوز [در گوشه و کنار] افتاده است — که دیوان اکنون ضبط کرده.

۶. در آبِ دزک چال، زمستانِ هر سال، نشیمنِ همه جور مرغ بود. مردم همه می‌رفتند شکار می‌کردند می‌آوردند می‌خوردند. آن سال که شاه آمد بارفروش قُرق کرد که مردم تیر خالی نکنند؛ هر کسی تیر خالی کرد تفنگِ دستِ او را (= تفنگ را از دستش) بگیرند. مردم از ترس دیگر تفنگ نگشودند (= شلیک نکردند). اکنون هم همانطور قرق است، اما در خلوت تک تک تیر خالی می‌کنند.

۷. همان وقت که باغشاه را درست می‌کردند، در راسته بازار کانال ساختند. از آجر فرش کردند. همه ساله که زمستان بود، از [رود] بابل آب سر می‌دادند، دو ماه درست در بازار آب می‌کشید می‌آمد، آب‌انبار [های] مردم سرد

بیتے تاؤستون ان جلوهای او خلیه سردیبه آسا
 ان بابائرم و برهنم بخرد شنه مرو درنت حکر دفته
 آساره سالا شنه مرو او و تننه مردم جلو صاهه
 درنمستون او شونه تا بساله مردم هه ان جلوهای
 او را خرنند خلیه سردی به بالفردش نزدیکی آفره
 انا مصلد هم دانه هر وقت و امر می کنده
 پیشمان شونه ان مصلد انا خلیه مردم و نه همراه
 شونه آنچه نماز خوانند و امرش کننه بالفردش

(50)

انا مسجده دانه که مال نیم هسته و نه نور کننه
 مقبره ان خاسته ان مسجده لبسانند دسه
 دفعه لبساننه و نه قبله کج بیته خاسته که
 قبله راست در بیایند فتولتت اخر سر
 بهشت سه چهار روز که بگذشت بد بند و نه
 دوامزه تا پایه ها هه لبسانه و نه قبله هم ان
 راست هسته که می سر نزنند هه کننه که این

(55)

(60)

biə. tāvəstun on čəlūhā-ye ū xale sard biə. əsā | on bāzār rū barham baxərdə, šahrū dərəst hakərdənə. | əsā hamə sālə šahrū-rə ū vannənə, mardəm-e čəlūhā hamə ⁽⁵⁰⁾ dar zəməstun ū šunə. tābəstān mardəm hamə on čəlūhā-e | ū-rə xərnənə. xale sard hassə.

8. Bālfəruš nazdiki-e Āqərū | əttə məsallā ham dārnə. har-vaqt vārəš nakərdə, | pišnəmāz šunə on məsallā; əttā-xale mardəm vənə həmrāh | šunənə, on-jə nəmāz xunnənə – vārəš kənnə.
9. Bālfəruš ⁽⁵⁵⁾ əttā masjəd dārnə ke māl-e qadim hastə. vənə nūmə-rə gənənə | Maqbərə. on-jə *xāssənə on masjəd-rə bəsāzənd. də-sə | daf'ə bəsātənə, vənə qəblə kaj baiə. xāssənə ke | qəblə-rə rāst darbiārənd, natunəssənə. āxər-sar | beheštənə. sə-čahār ruz ke begzeštə, badinə vənə ⁽⁶⁰⁾ dəvāzdah tā pāyəhā hamə bəsāt ə; vənə qəblə ham əti | rāst hastə ke mi sar nazənnə. hamə gənənə ke in

بود. تابستان آن آب آبناهارها خیلی سرد بود. اکنون آن کانال بازار برهم خورده، «شهر» درست کرده‌اند. اکنون همه ساله آب شهر را آب می‌بندند، [به] آب‌انبارهای مردم همه در زمستان آب می‌رود. تابستان مردم همه آن آب آبناهارها را می‌خوردند. خیلی سرد است.

۸. بارفروش [در] نزدیکی آقروود یک مصلا هم دارد. هر وقت باران نمی‌آید، پیش‌نماز می‌رود بدان مصلا. گروهی از مردم همراهش می‌روند آنجا نماز می‌خوانند — باران می‌آید.

۹. بارفروش مسجدی دارد که مال قدیم است. نامش را «مقبره» می‌گویند. آنجا می‌خواستند آن مسجد را بسازند، دو سه دفعه ساختند، قبله‌اش کج شد. خواستند که قبله را راست دربیارند، نتوانستند. آخر سر فرو گذاشتند. سه چهار روز که گذشت، دیدند دوازده تا پایه‌اش همه ساخته است. قبله‌اش هم طوری راست است که مو سر نمی‌زند. همه می‌گویند که این

دواننده با بیره دواننده امام کافر نهشته لبسانه که
قبله ماست دتر بيمود بالفروش انا يهودي محله

دانه هفتاد هشتاد خانه لونه دتر بيب سال
بیش انا عراقی مردی غریب بیه بيمو با مردی

(65)

منزل حکره انا کجا داشت فقیر بنیه انا نیکه
کله پیشه براق انا يهودي جا بخر بیه نیکه

واشیه نیشه منزل که بومرد براق تر ونه کجا بد بیه
ضایح هست کجا ونه هر دتا بومرد بیه يهودي

(70)

محله انمردی خیال بیه که يهودی بهار سیر کبک
لونه دله بومردن نیشه دتر سیر يهودي هر تسا

نیشه کجا تر سیر دله ساری حکره بقدر نیم نشت
دتر سیر هر تسا بد بیه ونه کجا بیرون نی

میو سیر درون ونه کجا ناره ناره اند
لکن نه ان يهودي سیر دله بومرد بیه

(75)

دوره جدید، ضمیمه شماره ۱۵، سال ۱۳۸۸

dāvāzdah pāyər-rə dāvāzdah emām kār beh^eštə bəsātə ke | qeblə rāst dar-biamuə.

10. Bālforuš əttā Yahudi mahallə | dārnə; həftād-həštād xānə bunə. dar bist sāl-e |⁽⁶⁵⁾ *piš əttā Ərāqi mardī^e qarib biə; biamu^o Bārforuš | manzəl hakərdə. əttā kijā dāštə. faqir binə. əttā tikkə | kəlā-piše yərāq əttā Yahudi-e jā baxriə še kijā-e | vāsse. še manzəl ke bavərdə, yərāq-rə vone kijā badiə | zāye^o hassə. kijā [o] vone per har də-tā bavərdənə Yahudi |⁽⁷⁰⁾ mahallə. on mardī-rə xiāl biə ke Yahudihā-ye sere yək-sar | navenə dələ burdən. še darəsar-e Yahudi hərəssā^o, | še kijā-rə sere^e dələ rāi hakərdə.
11. bə-qadr-e nim sāt | darəsar hərəssā^o, badiə vone kijā birun ni|amu^o; sere^e darun vone kijā-e nārə-nārə enə. |⁽⁷⁵⁾ yək-daf^o on Yahudi-e sere^e dələ burdə. badiə

دوازده پایه را دوازده امام کار گذاشتند و ساختند که قبله راست درآمد.

۱۰. بارفروش یک یهودی محله دارد. هفتاد هشتاد خانه بودند. سال پیش یک مرد عراقی غریب بود آمد بارفروش منزل کرد. دختری داشت. فقیر بودند. یک تگه یراق کلاییش از یک یهودی خرید برای دخترش. منزلش که برد، یراق را دخترش دید که ضایع است. دختر و پدرش هر دو تا بردند [ش] یهودی محله. آن مرد خیال می کرد که خانه یهودیها یکسر نمی شود درون رفت. خود در درگاه خانه یهودی ایستاد، دخترش را درون خانه راهی کرد.
۱۱. بقدر نیم ساعت دم در ایستاد. دید دخترش بیرون نیامد [و از] درون خانه آواز ناله دخترش می آید. یکدفعه رفت در خانه آن یهودی. دید

يَهُودِيَّهَا وَنِي كِبَارَهُ لَوْ نَزَلَتْهُ دُونَ يِي كِبَارَهُ نَزَلَتْهُ
 كِبَارَهُ مِثْرَهُ كِبَارَهُ دُونَ هَيْتَهُ اِنْ سِرَّ جَا
 بِسِرِّهِ بِيَارَهُ بَوْمَرَهُ نِي مَنَزَلٍ وَنِي مَنَزَلٍ
 هَمَّ مَسْجِدٍ كَالْحَمِّ نِي بِيَةِ نَا مَنَزَلٍ بَوْمَرَهُ كِبَارَهُ
 وَنِي دَمَرٍ وَوَيْدٍ دُهُونٍ وَرَ حُوكٍ اِنَّ هَتَا بِنَهُ

(80)

كِبَارَهُ نِي هَيْتَهُ كِبَارَهُ مَرْدَمٍ اِنْ شَوْ جَمِيَّتِ حَكْرَدَنَهُ
 بَدَانِيَهُ يَهُودِيَّهَا كِبَارَهُ يَهُودِيَّهَا بَكُوشْتَهُ فَرْدَا سَوَاحِي
 هَمَّ بِالْفَرُوشِي هَمَّ هَيْتَهُ بَكُوشْتَهُ دَكَلِيْسَتَهُ يَهُودِيَّ
 دَلَهُ اَنْ سَوَاحِي نَا نَهَارِي وَتَت جَهَارَدَهُ نَعْرَ

(85)

نَبَاكَ مَرْدِ يَهُودِيَّهَا بَكُوشْتَهُ هَرَجَرِ دَانِشْتَهُ
 نَدَانِشْتَهُ هَمَّ نَا رَاغِ حَكْرَدَنَهُ وَشَوِي
 سِرَّ حَسَنَهُ سِرَّ نَشِ حَدَانَهُ دَانِيَالِ يَهُودِيَّهَا
 هَمَّ وَنِي سِرَّ دَلِهِ وَنِي كَا فَرِ نَفْطَانَهُ
 دَانِيَالِ وَنِي دَلِهِ دَيْبِيْتَهُ نَشِ حَدَانَهُ هَرَجَرِ

دَمَرِ

دوره جدید، ضمیمه شماره ۱۵، سال ۱۳۸۸

Yahudihā vone kijā-rə lu zannənə, davəndi-e | kijā-rə zannənə, kijā darə mirnə. kijā-rə duš haitə on sərə^e jā | birun biārdə bavərdə še manzəl. vone manzəl | ham masjəd-e Kāzem-beyk biə. tā manzəl bavərdə kijā-e |⁽⁸⁰⁾ vənī^e var o vone dohun^e var xun enə. hantā bənə | kijā-rə beheštə, kijā bamərdə.

12. mardəm on šū jam'iyət hakərdənə. | badinə Yahudihā kijā-rə bəxud bakuštənə. fardā səvāhi | ham^o-e Bālfəruši jam hainə, yək-sar dakələssənə Yahudi [mahallə-e] | dələ. az səvāhi tā nahār-e vaqt čahārdah nafər zən ə |⁽⁸⁵⁾ mard-e Yahudi-rə bakuštənə; har-či dāštənə-ḥadāštənə, hamə-rə tārāj hakərdənə. vəšune | sərə-xənə-rə taš hədānə. Dāniāl Yahudi-rə | hamun vone sərə dələ vone ləhāf-rə naft bazunə, | Dāniāl-rə vone dələ dapitənə, taš hədānə. har či

یهودیه‌ها دخترش را لگد می‌زنند، دختر بسته را می‌زنند (یا: دختر را با دمپایی می‌زنند)، دختر دارد می‌میرد. دختر را فرادوش گرفته از آن خانه بیرون آورد، بُرد منزل خود. منزلش هم [نزدیک] مسجد کاظم بیک بود. تا منزل برد [دید] از بینی دختر و از دهانش خون می‌آید. آنی که دختر را بر زمین نهاد، دختر مرد.

۱۲. مردم آن شب جمعیت (= ازدحام) کردند. دیدند یهودیه‌ها دختر را بیخود کشتند. فردا صبح، همهٔ بارفروش جمع شدند یکسر ریختند در یهودی [محل]. از صبح تا وقت ناهار (?) چهارده نفر زن و مرد یهودی را کشتند. هرچه داشتند و نداشتند (= داروندارشان) همه را تاراج کردند. خانه‌زندگان را آتش زدند. دانیال یهودی را — همان دژ خانه‌اش — لحافش را نفت زدند، دانیال را درونش پیچیدند، آتش زدند. هرچه

90
وَسَرَ كَتَنَةً فِيهِ بَيْتٌ كَيْفَ دَسَرَ كَتَنَةً مِمَّنْ كَتَنِيهِ دَلَّ دَهْرًا آخِرًا
بِرَأْفَتِهِ نَدَا يَهُودِيَّهَا إِنِّي بَسَرْتُ سَيْئَةً هِيَ خَرَابُ حَكْرَدَنْدِ
لَوْ رَدَفَتْ مَرْدَمَ سِرِّ خَنْدِ دَكَلْتَنَهُ انْتَرَسْتُ سِي كَتَنَهُ
أَمَّا مَسْلَمَانُ بَنِي بَقْدَرٍ هَفَّتْ هَشْتُ مَا هَمَلُوكَ

95
بَيْتَهُ مَسْلُوكَ طَاهِرًا وَشُونَرَ وَعَدَّ كَتَنَهُ
تَا إِنِّيكَ مَشَاهِدُ حَكْمِ حَكْرَدِ كَيْ هَمَّرَ كَسِي مَالٍ وَبَيْتِ
يَهُودِيَّهَا مَرَّ لَوْ رَدَفَتْ بَسَرْتُ حَدِيثِي انْتَرَسْتُ
مَا مَوَّرَ بَنِي مَوَّرَ أَوَّلَ سِرِّ شَاهِدُ حَكْرَدِ بَعْدَ سِرِّ دَهْتَمَنَ
بَيْتِ تَمَنَ تَامِدُ تَمَنَ هَيْتَهُ كَتَنَهُ تَا

100
جَهْلُ خَرَابِ تَمَنِي سِرِّ شَاهِدُ هَيْتَهُ يَهُودِيَّهَا
بَدَائِنَهُ كَيْ وَشُونَرَ مَلِكِ حَكْرَدَنْدِ إِنِّيهَا
كَيْ مَسْلُوكَ بَيْتَهُ أَيُّ بَسَمُونَدِ لَوْ رَدَفَتْ يَهُودِيَّهَا
بَيْتَهُ أَسَا يَهُودِيَّهَا سِرِّ خَنْدِ خُوْبِي آرَ آخِرًا
بَسَاتَنَهُ هَمَّرَ كَيْ جَا أَتَشِبُّ كَارِي حَكْرَدَنْدِ

(90) vərə gətənə, “te pil kəjə darə?” gətə, “me kəng-e dələ darə”.
āxər | bəruz nədā⁹.

13. Yahudihā ətī batərsinə; hamə fərār hakərdənə | burdənə mardəm-e sərə-xənə dakələssənə, az tars gətənə, | “əmā Məsəlmān baimi!” bə qadr-e haft-hašt māh Məsəlmun | bainə. Məsəlmunhā ham vəšun-rə va’də git⁹nə.⁽⁹⁵⁾ tā-in-ke šāh hokm hakərdə ke har kas māl o pil-e | Yahudihā-rə bavərdənə, pas hadəən. az divon | ma’mur biamu⁹. avvəl sarešmār hakərdənə; sar-ē dah təmən, | bist təmən, tā sad təmən hai[tə]nə. gətənə, tā | čehel həzār təmən sarešmār haitənə.
14. Yahudihā ⁽¹⁰⁰⁾ badinə ke vəšun-rə komək hakərdənə, inhā | ke Məsəlmun bainə, ay biamunə burdənə Yahudi | bainə. əsā, Yahudihā sərə-xən⁹-e xub-i az ājər | bəsātənə; hamə-rə gač-e jā əspe-kāri hakərdənə.

او را گفتند «پولت کجاست؟» گفت «در...م است». آخر بروز نداد.

۱۳. یهودیها قدری (یا: اینطور) ترسیدند. همه فرار کردند رفتند سرریز کردند در خانه‌های مردم. از ترس گفتند «ما مسلمان شدیم». بقدر هفت هشت ماه مسلمان شدند (= بودند). مسلمانها هم آنها را وعده می‌گرفتند (= با مسلمانان رفت و آمد داشتند). تا اینکه شاه حکم کرد که هر کس مال و پول یهودیها را برده‌اند، پس بدهند. (کذا؛ فعلی جمع) از دیوان مأمور آمد. اول سرشمار (خانه شماری؟) کردند. سری (یا خانه‌ای) ده تومان، بیست تومان، تا صد تومان گرفتند. گفتند (می‌گویند؟) تا چهل هزار تومان سرشمار (احصا؟) کردند.

۱۴. یهودیها که دیدند که آنانرا کمک کردند، اینها که مسلمان شدند (= شده بودند)، باز آمدند رفتند یهودی شدند. اکنون یهودیها خانه‌های [خوبی از آجر ساخته‌اند. همه را با گچ سفیدکاری کرده‌اند.

الَّذِ هَمَّ تَجَارَت كَنَنَهْ يَشِي اِنِ هِي هِي اَنَا مَرْدِي بِيَهْ
وَنِهْ نَوْمَر كَنَنَهْ قَا سَمَّ عَلِي اَبَادِي وِ لُو طِي وَكَلَهْ شَقْ

(105)

بِيَهْ مِي زَا مَشِيح دَيَهْ وَنَمِي مَانِ نَدَا سَدُكْ بِيَهْ قَا سَمَّ
عَلِي اَبَادِي وَنِهْ لُكْرَ بِيَهْ مَرْدَمِ هَمَّ وَنِهْ جَانِ سِيَهْ
شُو شِيَهْ مَرْدَمِ دَمَا سَرَّ دَمَا نَوَّهْ كَتَهْ نَلُوكْ مَدَا سِيَلْ
عَدِي مَرَّ خَامَهْ مَرْدَمِ اِنَا سَرَّ سِي وَنَا سِيَلْ دَانَهْ وَنِهْ اِسْتَمَّ
بَرَوْنَهْ نَدَا نَهْ مَرْدَمِ اَزْ دَسْتِ وِ قَتَبْ سِي مَوْنَهْ قَا نِيَلَهْ

(110)

شَانَدَهْ بِيَهْ اَلدَوْلَهْ بِالْفَرُوشِ سِي مَو قَهَامَهْ قَلِي خَا يَهْ
اَطَاقْ مَزَلْ حَكْرَدَهْ اَنَا شُو اِيَهْ قَا سَمَّ عَلِي اَبَادِي

عَرَنَ مَجْرَدَ بِيَهْ خَوَاتُونِ وَنَا دَا شَتَهْ شِيَهْ وَنَمِي
سَرِ اَنَا سَيِّدِ لَدَا وَايِ دَا شَتَهْ شِيَهْ شِيَهْ مَزَلْ

قَا سَمَّ عَلِي اَبَادِي اَخْرَا دَا رِيَجِ اَنَا مَسَكْ بِيَهْ
بَرَوَّهْ سَيِّدِ سَرِ سَيِّدِ مَجْرَدَ شَانَدَهْ حَكْمِ حَكْرَدَ

بُو نَمِي لَهْ كَلِمَا قَا سَمَّ عَلِي اَبَادِي خَامَهْ هَزَا مَرَّ مَزَلْ كَهْ شُو
بَرُو وَنِهْ قَا سَمَّ بِيَهْ بِيَهْ بِيَهْ شَانَدَهْ سَرِ حَكْمِ حَكْرَدَهْ

شَانَدَهْ خَا سَهْ بَلُوشِيَهْ قَا سَمَّ مَنُوكْ بِيَهْ سِي مَوْنَهْ جَاهَا مَزَلْ

(115)

دانه

al'ān hamə təjārət kənnənə.

15. piš az Yahudi əttā mardi daiə ⁽¹⁰⁵⁾ vəne num-rə gətənə Qāsəm Aliābādi. ve luti o kallə-šaq | biə. [əttə] Mirzā Masih daiə, vazir-e Māzəndərun biə. Qāsəm | Aliābādi vəne nūkər biə. mardəm hamə vəne jā tarsinə. | šū šie, mardəm-e darəsar dar zuə, gətə, “fəlun qadər pil | hade! mən xāmmə”. mardəm az tars vərə pil dānə; vəne esm ⁽¹¹⁰⁾ bəruz nadānə. mardəm az dast-e ve tang biamunə.
16. tā-in-ke | Šāzdə-e Yaminoddowlə Bāləfəruš biamu⁹ Qahhārqli Xān-e | ətāq manzəl hakərdə. əttā šū in Qāsəm Aliābādi | arəq baxərdə biə, xātun-e var [jā] dāštə šie vazir-e | sərə. əttā səyyəd-e Lāləvāi dāštə šie še manzəl. ⁽¹¹⁵⁾ Qāsəm Aliābādi Əfrā-dār-e-bən əttā sang-ə baitə | bazuə Səyyəd-e sar-rə. Səyyəd bamərdə.
17. Šāzdə hokm hakərdə | bə vazir, ke hokman Qāsəm Aliābādi-rə xāmmə. həzār ma'rəkə-šivə | bazunə, Qāsəm-ə baitənə biārdənə Šāzdə-rə hədānə. |
18. Šāzdə xāssə bakuše; Qāsəm-e mansubun biamunə; čahārsad təmən

الآن همه تجارت می‌کنند.

۱۵. پیش از [واقعه] یهودی، مردی بود نامش را می‌گفتند قاسم علی‌آبادی. او لوطی و کله‌شق (= خیره سر) بود. میرزا مسیح [نامی] آنجا بود. وزیر مازندران بود. قاسم علی‌آبادی او را نوکر بود. مردم همه ازش می‌ترسیدند. شب می‌رفت در خانه مردم در می‌زد، می‌گفت: «فلان قدر پول بده، من می‌خواهم». مردم از ترس به او پول می‌دادند. اسمش را بروز نمی‌دادند. مردم از دست او بتنگ آمدند.

۱۶. تا اینکه شاهزاده یمین‌الدوله [به] بارفروش آمد. در سرای قهار قلی خان منزل کرد. شبی این قاسم علی‌آبادی عرق خورده بود. از سوی خواتون داشت می‌آمد خانه وزیر. یک سید لاله‌وایی داشت می‌رفت منزلش. قاسم علی‌آبادی [در] افرادارین سنگی را گرفت زد به سر سید. سید مرد.

۱۷. شاهزاده حکم کرد به وزیر که حکماً قاسم علی‌آبادی را می‌خواهم. هزار معرکه شیوه (= ترند، کلک) زدند. [سرانجام] قاسم را گرفتند آوردند، دادند به شاهزاده.

۱۸. شاهزاه می‌خواست بکشد. منسوبان قاسم آمدند چهارصد تومان

(120) دانه شانه در که تا سم علی باد بر نگو شیه قبول نکرده و سا

ان خرد اسوا حر حکم حکم د مبر غضب و سا بگوشت

فراشها تا ستر لوش بکشینه بوتر دند شهه اجه

چلو پيش ديتونينه سه روفا هود ديه اکشیک

بکشینه بعد از سه روفا و نه منو بون بئینه

(125) دقن حکم دند بحب الفر ما ليشي عالجه بلند جالجه

ميو مورقان صاحب کد در ب دولت خانه

سرا کار عظمه مدار مقرب الخا قان لای آقا ميرزا

يوسف خان اکنط قونولکري دولت قوشوکت

دام اقباله العالی منزل داشتند به شيار

(130) اقل حاجي آقا ملديزم و منشير سزا کار عظمه و جلاله

مدار خان اکنط تحرير يافت

في هضم سهر حماري اللؤلؤ

مطابق سنه

اودنل حريت
دليل

دوره جديد، ضمیمه شماره ۱۵، سال ۱۳۸۸

(120) dānə šāzdə-rə ke Qāsəm Ali^ābādi-rə nakuše. qabul nakərdə vərə, | on fardā səvāhi hokm hakərdə mirqazəb vərə bakuštə. | farrāšhā Qāsəm-ə luš bakəšinə bavərdənə Šohadā-bən | čəlū-e piš dapətuninə. sə ruz Yahudihā kašik | bakəšinə. ba'd az sə ruz vənə mansubun baitənə |⁽¹²⁵⁾ dafn hakərdənə.

دادند به شاهزاده که قاسم علی آبادی را نکشد. قبول نکرد آنرا. [همان فردا صبح حکم کرد میرغضب او را کشت. فزاشها لاشه قاسم را کشیدند بردن شهداین، پیش آب انبار پرت کردند. سه روز یهودیها کشیک کشیدند. بعد از سه روز منسوبانش گرفتند دفن کردند.

توضیحات تاریخی

شهرهای عمده مازندان در عهد قاجار بارفروش و آمل و ساری بود. ساری تختگاه ایالت بود بی آنکه از گذشته آن چیزی بیادگار مانده باشد. آمل، پایتخت قدیم دیگر طبرستان، نیز در عصر نوین تنزل قابل ملاحظه یافته بود و آثار معماری اش که یادگار یکی از کانونهای تشیع در قلمرو اسلام است وضعی نیمه ویران داشت. در برابر این دو شهر باستانی، بارفروش رونقی روزافزون داشت و بازرگانی خارجی با روسیه سبب شده بود با جمعیتی قریب صد هزار تن یکی از بزرگترین شهرهای کشور باشد. لیکن در سال ۱۸۳۱ طاعونی از جانب روسیه هامون جنوب بحر خزر را فراگرفت و توأم با وبای بعدی جمعیت بارفروش را به کمتر از یک سوم میزان سابق کاهش داد. اوضاع بدین قرار نماند و از برکت تجارت بارفروش باز جان گرفت بگونه‌ای که تا سال ۱۸۸۷، یعنی دو سال پیش از نگارش متون فوق، جمعیت شهر بحد نصاب سابق رسیده بود (قس: کاظم بیکی، ص ۱۶-۲۰). کنسولگری تجاری روس در بارفروش دایر بود و کالاها از بندر مشهدسر (بابلسر امروز) در دلتای بابلرود وارد می‌شد.

توضیحات متن اول

بند ۱. مهمترین آثار تاریخی آمل در حوالی سبزه میدان است، در نزدیکی اسپه کلا. اسپه کلا در آن ایام از برزندهای هشتگانه آمل بوده (رابینو، ص ۳۶). شاخصترین بنای آن

مقبره میر بزرگ است. میر بزرگ لقب میر قوام‌الدین مرعشی، سردودمان سادات مرعشی‌ست که از ۷۶۰ تا ۹۸۹ در مازندران فرمان راندند. تجدید بنای آرامگاه از شاه عباس اول صفوی‌ست که از جانب مادر نَسَب به میر بزرگ می‌رسانید (ستوده، ص ۹۱-۱۰۱). در نزدیکی این مقبره قلعه‌ای‌ست که چند سیاح آن را توصیف کرده‌اند، از جمله فریزر (بخش سوم، ص ۱۹۵). این قلعه به «خندق» مشهور بود و در قرن هشتم بنا شده بود (ظهیرالدین، ص ۲۷۱). برای تصاویر مجموعه میر بزرگ، رجوع شود به مورگان، ج ۱، ص ۱۷۳-۱۷۵؛ هات و هرو، لوح ۱۰۲.

بند ۲. پل دوازده‌چشمه بر فراز هراز بسته شده و دورنمای آن را مورگان رسم کرده است (مورگان، ج ۱، ص ۱۷۲؛ قس: امیرکلایی). سازنده پل، بنا بر متن، از طایفه مشائی‌ست که در متن بخط «مشاعی» تحریر شده است. بنا بر رابینو (ص ۳۶) مشائیان از طوایف دهگانه آمل بودند و قشلاق ایشان در مشا واقع در لاریجان بود (قس: کاظم بیگی، ص ۱۶). در سال ۱۷۷۱، گملین (ج ۳، ص ۱۱۵) از «مشائی‌محله» بعنوان یکی از هشت محله آمل یاد کرده است.

حاجی مشائی مذکور در متن ظاهراً همان آقا علی اشرف مشائی‌ست که بنا بر قول رابینو (ص ۳۷) قسمتی از مسجد جامع آمل را که در زمین لرزه ویران شده بود، در سال ۱۲۲۵/۱۸۱۰ بازسازی کرد. این لرزه بایستی زلزله سال ۱۸۰۹ باشد (آمبرزو و ملویل، ص ۴۳).

از این گذشته، رابینو (ص ۱۵۶، حاشیه ۵۶) می‌گوید که پل دوازده‌چشمه را اصلاً شیخ الاسلام آمل در اوایل قرن دوازدهم / هجدهم بنا نمود و قرنی بعد میرزا شفیع، وزیر فتحعلی شاه قاجار، آن را تجدید بنا نمود.

بند ۳. شهر آمل در آغاز در ساحل چپ هزار بود، چنانکه مورگان سیمای ژئوگرافیک آنرا رسم کرده است (مورگان، ج ۱، ص ۱۷۲). دفینه‌یابی در آمل سابقه‌ای دیرین دارد، چنانکه در قرن هفتم هجری ابن اسفندیار (ص ۷۱) بدان اشاره دارد. اعتمادالسلطنه (ج ۱، ص ۶) از فعالیت گنج‌یابان در پیرامون آمل یاد می‌کند. در سال ۱۸۶۰ حفاری در گنبد محمد آملی منجر به کشف دهلیزهای زیرخاکی گشت (مسلگونف؛ رابینو، ص ۳۹-۴۰).

بندهای ۴ و ۵. «پایین گنبد» گویا همان «گنبدین» واقع در محله پایین بازار باشد (قس: ستوده، ص ۴۸ بجلو). بنابر رابینو (ص ۳۹)، مسجد امام حسن را می‌گفتند در عهد هرون الرشید ساخته‌اند، اما تسمیه مسجد از آنجاست که گویا امام دوم شیعیان در آنجا نماز گزارده بوده است. آمل را چندین بار آب برد و در هر طغیان بندهای رودخانه درهم شکست (ستوده، ص ۶۳).

بند ۶. در اثر طاعون و وبای سالهای ۳۳-۱۸۳۱ که از روسیه به مازندران آمد، جمعیت آمل کاهش چشمگیر یافت؛ پیش از آن تاریخ نفوس شهر را ۳۵ تا ۴۰ هزار نفر برآورد کرده بودند و در دهه ۱۸۸۰ هشت هزار (کاظم بیگی، ص ۱۴-۱۵). متن در حقیقت به محله‌هایی اشاره دارد که پس از مرگ و میر عمومی به تلی از خاک بدل شده بود. سلهار (قس: ستوده، ص ۲۹) و آله‌رو گویا همان محله‌هایی باشند که در نیمه قرن نوزدهم اُبت (ص ۷، ۱۱) بترتیب Chillar و Ali-sherood ثبت کرده (نیز قس: «شهرود»؛ ستوده، ص ۲۹، ۶۱). چال‌پل را در آمل و حوالی آن نیافتم اما پل چال‌پل در اشرف بوده است (رابینو، ص ۶۲، ۱۲۲؛ ستوده، ص ۶۷۹).

منظور از پایین آمل شمال آن شهر است چرا که در هامون مازندران شیب زمین بسوی بحر خزر است.

بندهای ۷ تا ۹. زیارتگاههای آمل بسیار بود. اکثراً ویران بود و گنبدهای مخروطی در هوای مرطوب خزری از خزه پوشیده بود. رجوع شود به رابینو، ص ۳۷-۴۰؛ همو، بخش متون، ص ۱۲-۱۴؛ ستوده، ص ۴۸ بجلو، ۷۷ بجلو؛ هات و هرو، لوح ۱۰۰.

بند ۱۰. بنا بر روایات قدیم شهر آمل را آمله نام دختر آشتاد ساخت (ابن اسفندیار، ص ۷۱؛ ظهیرالدین، ص ۲۰). در متن ما کاتب این نام را با عین نوشته تا معنای «سازنده» را برساند. نیز بنگرید به رابینو، ص ۳۳؛ مارکوارت، ص ۱۳۶.

بندهای ۱۱ و ۱۲. درباره حفریات آمل، بنگرید به مورگان، ج ۱، ص ۱۷۲-۱۷۳. اعتمادالسلطنه (ج ۱، ص ۶) نیز بدین معنی اشاره دارد که در آمل حاجتی به فراهم آوردن مصالح ساختمانی نیست؛ هر جا را بکنند به اندازه کافی آجر درمی‌آید.

بند ۱۳. باغشاه را شاه عباس اول ساخت (ستوده، ص ۶۴). وی به مازندران دلبسته بود

و از سال ۱۰۰۵ که ایالت را گرفت در آن چندین کاخ ساخت. هلمز گزارش می‌کند که در ۱۸۴۴ باغشاه آمل عمارت نداشت.

بند ۱۴. قدمگاه خضر برجی بوده در گورستانی بنام مصلی در نزدیکی سبزه میدان (رابینو، ص ۳۹؛ ستوده، ص ۳۹، ۷۰، ۷۱). از قرار معلوم این همان مصلائیست که در تواریخ مازندران از آن یاد شده است (ظهیرالدین، ص ۲۲۲؛ اولیاءالله، ص ۸۰).

توضیحات متن دوم

بندهای ۱-۳. بارفروش در اوایل سده دهم هجری / شانزدهم میلادی در محلّ یا نزدیکی شهر قدیم مامطیر بنیاد گرفت. تا یکی دو قرن بعد کماکان دهکده‌ای بیش نبود و بارفروش ده خوانده می‌شد، لیکن با رونق گرفتن بازرگانی با روسیه سرعت رو به ترقی و توسعه نهاد (زریاب؛ ستوده، ص ۱۷۵ بجلو). آستانه و شهدابن دو محله معتبر شهر بود. گویا «شهدابن» همان «درپ شهدا»ی مندرج در کتاب مازندران و استرآباد رابینو (ص ۱۵۷ و بعد، حاشیه ۶۹) باشد. در چنین صورتی اصل نام را بشکل «شهدابن» می‌توان بازسازی کرد: لفظ اصیل bar بمعنی «در» در طبری از میان رفته است.

باری محله مذکور در محلّ دریاچه‌ای بنیان شده بود (در باب دریاچه، رک: صالح طبری، ص ۱۰۰-۱۰۱). تپه میان آب را می‌توان با پُشته «ازرق دون» مقایسه کرد، جایی که ظهیرالدین آنرا جایگاه ازرق از خاندان کیاجلالی که مدت کوتاهی در سده هشتم / چهاردهم در مازندران فرمان راندند، خوانده است (رابینو، ص ۴۶). «کلاج مشهد» که گویا اول بار میر تیمور مرعشی (صفحات متفرّق) از آن نام برده باشد، نیز از محله‌های بارفروش بود (ملگونف، ص ۱۳۲). بنای مذکور را مورگان (ج ۱، ص ۱۶۲) مصوّر ساخته. این بنا از میان رفته است (ستوده، ص ۱۸۵). ادعای نویسنده متن را دائر بر اینکه آستانه هزار و ده سال پیش از زمان او ساخته شده بوده (یعنی سال ۲۹۷ هجری) منابع موجود تاریخی تأیید نمی‌کنند.

بند ۴. باغشاه در جزیره‌ای واقع در میان دریاچه درّک چال یا بحر ارم قرار داشت. دریاچه به بابلرود در جنوب شرقی شهر راه داشت. باغشاه بارفروش را همچون باغشاه آمل (رک: بند ۱۳ از متن اول، در فوق) شاه عباس اول ساخته بود. گزارش هلمز

(ص ۱۷۱) گواه است بر آنکه تا نیمه سده سیزدهم / نوزدهم از باغشاه بارفروش جز چند پایه سنگی نمانده بود. بنایی که متن از آن سخن می‌گوید (تصویر در مورگان، ج ۱، ص ۱۷۱) از اوایل عهد قاجار و تفرّجگاه خاندان سلطنت بود (استوارت، ص ۲۷۴؛ هلمز، ص ۱۷۱-۱۷۲؛ میرزا ابراهیم، ص ۱۱۹-۱۲۰؛ ناصرالدین شاه، ص ۲۲۷-۲۲۸؛ رایینو، ص ۱۱۹-۱۲۱). در سال ۱۳۰۹ شمسی / ۱۹۳۰، دریاچه را خشک کردند و در محل آن اکنون محله‌ای از شهر بابل برقرار است (ستوده، ص ۱۹۶).

بند ۵. کارخانه قند از صنایعی بود که دولت ایران در ایالات جنوب بحر خزر دایر نمود. کارخانه مواد خام را از محصول نیشکر منطقه می‌گرفت. ماشین آلات در اوایل دهه ۱۸۵۰ از سن پترزبورگ وارد شد. از آنجا که کارخانه سودآور نبود، دولت آنرا به بازرگانان محلی اجاره داد اما سرانجام در زمانی میان سالهای ۱۸۶۴ و ۱۸۷۴ تعطیل شد (کاظم بیکی، ص ۷۸-۸۰؛ قس: مهجوری، ج ۲، ص ۲۰۸). مطالب متن ماقدری با حقایق تاریخی تفاوت دارد، از جمله در تاریخ بنیاد کارخانه که از متن دهه ۱۸۲۰ استنباط می‌شود. اما از نظر نشان دادن کردار مردم و سطح فکر عمومی عبرت‌آموز است و بر علت واقعی پانگرفتن صنایع در کشور اشاره دارد.

بند ۶. دریاچه دزک چال (رک: بند ۴ در فوق) محل ماهیگیری و شکار مرغان بود (بابل، ص ۱۶۴). ناصرالدین شاه در سالهای ۱۸۶۴ و ۱۸۷۵ از بارفروش دیدار کرد (ناصرالدین شاه، ص ۲۲۷ بجلو).

بند ۷. آب بارفروش را از بابلرود می‌گرفتند. آب از راه کانالی به شهر می‌رسید و در فصل زمستان آب‌انبار خانه‌ها را پر می‌کرد. ذخیره آب در سراسر سال مصرف می‌شد (محمد تقی خان کلیم، بنقل از بابل، ص ۱۷۵). ترعه شهرود (قس: بند ۶ از متن اول) از ساحل چپ هزار منشعب می‌شد (ستوده، ص ۲۹).

بند ۸. آقرو یا آقارود از شاخه‌های شرقی بابلرود به محله‌ای بزرگ از بارفروش نیز اطلاق می‌شد (ملگونف، ص ۱۳۲؛ رایینو، ص ۱۵۷، حاشیه ۶۹؛ کاظم بیکی، ص ۲۰).

بند ۹. مسجد مقبره گویا همان مقبره و مسجد سعیدالعلما (روحانی منتفذ که در واقعه بایی نامبردار شد) باشد که در زمان نگارش متن دیری از بنای آن نمی‌گذشت (قس:

ستوده، ص ۲۰۶؛ صالح طبری، ص ۲۴۱) یا آنکه آرامگاه جنب مسجد کاظم بیک بوده است (ستوده، ص ۲۲۷ بجلو).

بندهای ۱۰-۱۴. جامعه یهود بارفروش همراه با رونق تجارت شهر تقویت شد. لرد کرزن معتقد بود که بازرگانی بارفروش در دست یهودیان است (بنقل از لوی، ص ۷۶۵). بنابراین گزارش منتشر نشده کاپیتان مکزی، در سال ۱۸۵۹ نفوس کلیمیان شهر بر هفتصد تن بالغ بود و کدخدای ایشان بر آن بود که یهودیان بارفروش اعقاب گروهی بودند که بفرمان شاه عباس به مازندران کوچانده شدند (رابینو، ص ۱۳). گزارش میرزا ابراهیم حاکی از آن است که در همان سال پنجاه خانوار کلیمی و دو کنیسه در بارفروش بود (قس: هفتاد هشتاد خانه مذکور در متن، سطر ۶۴). گزارشی دیگر، این جامعه را مرکب از صد و پنجاه خانوار در سال ۱۸۶۴ برآورد می‌کند (لوی، ص ۶۴۱). در اوایل سده بیستم، از ۲۵ هزار سکنه بارفروش ۷۵۰ تن یهودی بودند (رابینو، ص ۴۵). پس از جنگ دوم جهانی، یهودیان رفته رفته شهر را بقصد اسرائیل ترک کردند (بابل، ص ۱۷۳) اما در نیمه دهه ۱۳۵۰/۱۹۷۰ گویا هنوز دو کنیسه در شهر برقرار بوده است (ستوده، ص ۲۴۴).

واقعه تعرض به یهودی محله بارفروش در منابع دیگر هم مورد اشاره بوده اما نه بتفصیل این متن. تاریخ آنرا باختلاف سالهای ۱۲۸۱/۱۸۶۴ (لوی، ص ۶۴۱)^(۱) و ۱۲۸۷/۱۸۷۰-۱۸۷۱ (بابل، ص ۱۷۳) نقل کرده‌اند؛ دومی با تاریخ مستخرج از متن راست می‌آید: اگر مدت بیست سال را (سطرهای ۶۴-۶۵) از سال تألیف متن (۱۳۰۷) کسر کنیم، ۱۲۸۷ هجری قمری بدست می‌آید. شمار کشتگان در متن چهارده و در منابع دیگر هجده و شصت گزارش شده و نام یکی از آنها دانیال مختار بوده است (لوی، ص ۶۴۱، ۶۹۹-۷۰۰). تنها داده‌ای که منبع اخیر به متن ما می‌افزاید این است که رأی شاه مبنی بر استرداد اموال کلیمیان و اعاده حیثیت از ایشان تحت تأثیر سفارش سفارتخانه‌های انگلیس و فرانسه بوده است (همانجا). در هر حال چنین پیشامدی که به شاه‌رگ تجاری ایران با روسیه لطمه می‌زد، نمی‌توانست از جانب دولت بی‌اهمیت تلقی شود. حکومت‌های مقتدر ایران همیشه نسبت به فواید اقتصادی جوامع یهود هشیار بودند. محله ایشان عاده در جنب کهندهز و زیر سایه حاکم امنیت داشت. جهودکشی مربوط به ایام بحرانهای اجتماعی ست و رویداد بارفروش نیز گویا از همین دست باشد.

۱. آگاهی از منابع کلیمی را مدیون خانم هایده سهمیم ام.

بندهای ۱۵-۱۸. داستان قاسم علی آبادی را در مآخذ دیگری نیافتیم. آنچه از او می‌دانیم
نسبه او علی آباد است که تاکنون دستخوش دو تغییر نام به شاهی و قائمشهر بوده است.
جاینامهای دیگر این پاره از متن لاله‌وا (ظاهراً روستایی در آن پیرامونها) و افراد این از
محلات بارفروش است (ستوده، ص ۱۸۰). در عهد قاجار، حکومت مازندران را به
شاهزادگان می‌دادند و دستیاران او یک «وزیر» (مسئول اخذ مالیات) و یک
«مستوفی» یا حسابدار بودند (قس: کاظم‌بیگی، ص ۲۳۳). در زمانی که متن گزارش
می‌کند، حکومت مازندان در دست شاهزاده یمین‌الدوله و وزارت در عهده میرزا مسیح
مستوفی بود. این میرزا مسیح چندین بلوک ساری در کلیجان رُستاق را در مالکیت
داشت (میرزا ابراهیم، ص ۱۰۰؛ ناصرالدین شاه، ص ۱۴۶). قهارقلی خان حاکم
بارفروش بود (ناصرالدین شاه، ص ۲۲۶، ۲۳۳). شاهزاده گویا از مقر خود ساری به
بارفروش آمده در خانه حاکم منزل کرده بوده که واقعه قتل پیش می‌آید. پس از اعدام
قاسم و افگندن جسدش پیش آب انبار شهدابن، معلوم نیست به چه منظوری یهودیها سه
روز کشیک می‌دادند. ارزش این متن، بیش از صحت و سقم وقایع مذکور در آن،
انعکاس بیان و اندیشه مردم آن روزگار است.

لغات

āb-annān	مرداب، برکه (II. ۲)
ay	پس، باز (II. ۱۰۱)
bəhār-ə-māh	بهار (I. ۳۱)
-bən	(حرف اضافه) زیر، کنار، پهلوی. در جاینامهای شهدابن (II. ۲، ۱۲۲)، افراد این (II. ۱۱۵)
bənə	زمین (II. ۸۰)
binj	برنج (I. ۱۰)
cəci	چه (II. ۶)
cəl-ū	آب انبار، چاه آب (II. ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۱۲۳)
cū	چوب (II. ۳۴)
dār	درخت؛ در جاینام افراد این (II. ۱۱۵)
darəsar	دروازه (II. ۷۱، ۷۳، ۱۰۸)

-darun	(حرف اضافه) در، درون (II. ۷۴)
dələ	(قید) در (II. ۷۱)
-dələ	(حرف اضافه) در (I. ۲۹، ۳۲، ۴۲، II. ۱۵، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۵، ۷۲، ۷۵، ۸۴، ۸۸-۹۰)
dohun	دهان (II. ۸۰)
-e	نشانه حالت غیر فاعلی؛ نشانه اضافه
-ē	(یاء نکره) یک (I. ۱۲، II. ۹۷)؛ قس -i.
ə	(حرف ربط) و (II. ۱۳، ۱۴، ۳۴، ۸۴). قس ə، -ə.
-ə-	پیونددهنده اجزای کلمات مرکب: بهارماه، دوزور، دَرسر، قندِ پِج خَنه (رک به همین مدخلها) و در جاینامهای چال پِل (I. ۲۲ بجلو)، کلاج مشهد (II. ۱۳)، دزک چال (II. ۲۱، ۲۲)، آق رو (II. ۵۱). قس ə، ۰.
əmə	ما (II. ۹۳)
əsā	اکنون (II. ۳۵، ۴۱، ۴۷، ۴۹، ۱۰۲)
əspe	سفید (I. ۲۹)؛ نیز در اسپه کاری سفیدکاری (II. ۱۰۳)، اسپه کلا (I. ۱)
əškār	شکار (II. ۳۷)
əti	اینطور (II. ۶۰)، قدری (II. ۹۱)
əttā	یک، چند، کمی (I. ۴ و جز این). نیز əttə (II. ۵۲)
əttā-əttā	یکایک (II. ۴۱)
əttā-xale	گروهی، تعدادی، بسیاری (II. ۵، ۵۳)
garj	گج (I. ۲۹). نیز gač (II. ۱۰۳)
gat	بزرگ (I. ۴، ۱۵، ۲۴، ۳۶). نیز gatə (I. ۲۱)
gonbod	گنبد (I. ۱۴، ۱۵، ۴۹، ۵۱، II. ۱۲)
hamu-ti	همانطور (II. ۴۱)
hantā	آنی، بمحض (II. ۸۰)
-i	یک (I. ۵، II. ۳۲، ۳۹، ۱۰۲). قس -ē.
-jā	(حرف اضافه) از (II. ۴۵، ۶۷، ۷۷، ۱۰۷)، با (II. ۴۴، ۱۰۳).
kəjə	کجا (I. ۳۹)

پسوند مکان در اسپه کلا (I. ۱)	-kəlā
کلاغ (II. ۵، ۷، ۱۳)	kəlāj
مقعد (II. ۹۰)	kəng
دختر (I. ۳۸، II. ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۲-۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۱، ۸۲)	kijā
نیزار (II. ۳)	lalə-jār
لگد (II. ۷۶)	lu
لاشه، نعش (II. ۱۲۲)	luš
مرد (II. ۷، ۶۵، ۷۰، ۱۰۴)	mardi
(ضمیر شخصی) مالِ من (II. ۹۰)	me
(ضمیر شخصی) من (II. ۱۰۹)	mən
مُو (II. ۶۱)	mi
نالِه؟ نعره؟ (II. ۷۴)	nārə
نشیمن، زیستگاه (II. ۳۶)	ništ
بلم، قایق (II. ۲۶، ۲۷)	nū
(حرف ربط) ^(۱) و (I. ۳، ۴، ۱۱، II. ۲، ۸۰، ۹۵، ۱۰۵). قس و -ə	o
آن (II. ۵، ۲۶، ۲۸، ۳۴، ۳۷، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۸۱، ۱۲۱). نیز un (I. ۱۲)	on
آنجا (II. ۵۴، ۵۶). نیز un-jə (I. ۲۴)	on-jə
آنوقت (I. ۹، II. ۱۰، ۱۷، ۲۵). نیز un-vaqt (I. ۷)	on-vaqt
چشمه یا دهانهٔ پل (I. ۶، ۷)	pəllə
پدر (II. ۶۹)	per
پول (II. ۹۰، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹)	pil
(حرف اضافه) پیش (II. ۱۲۳)	piš
قندپزخانه، کارخانهٔ قند (II. ۳۱)	qandəpaj
	-xənə
قندپزی (II. ۳۱، ۳۴)	qand-paji

۱. در همه جا و کتابت شده.

(حرف اضافه) علامت مفعول بیواسطه در بیشتر جاها. نیز علامت مفعول غیر مستقیم: شازده رَ هَدَانَه دادند به شاهزاده (II. ۱۱۸)، بَزَوَه سید سَر زِد به سَر سید (II. ۱۱۶)، اُنْمَزْدِیَرِ خِیَالِ بَسِیَه که آن مرد می پنداشت (II. ۷۰).	(r)ə
جوی، نهر، کانال (II. ۴۸، ۴۹). نیز در آَلشَرَو (I. ۲۲)، شَهَرَو (II. ۴۸، ۴۹)، آَقَرَو (II. ۵۱)	rū
کانال (II. ۴۳)	ruxəna
(حرف اضافه) روی (II. ۱۲). نیز در darəsar (رک: مدخل) سرشمار (II. ۹۷، ۹۹)	-sar
گنبد (I. ۲۸) (از روضه؟)	sar-ešmār
خانه (II. ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۸، ۱۱۴)	sar-ruzə
خانه، خانه زندگی؟ (II. ۸۷، ۹۲، ۱۰۲). قس xəna	səre
صبح (II. ۸۲، ۸۴، ۱۲۱)	səre-xəna
(ضمیر انعکاسی و شخصی) خود (II. ۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۱۱۴). قس xədi	səvāhi
شب (I. ۵۰، II. ۸۱، ۱۰۸، ۱۱۲)	še
آتش (II. ۸۷، ۸۹)	šū
تابستان (II. ۴۷)	taš
(ضمیر شخصی) مال تو (II. ۹۰)	tāvəstun
آب (I. ۷، ۹-۱۱، ۱۸، ۲۰، ۳۱، ۳۲، II. ۳، ۴، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۲۷، ۳۵، ۴۵، ۴۶، ۴۸-۵۱).	te
(حرف اضافه) بر، سوی، از (I. ۳، ۴، ۳۰، II. ۱۸، ۳۰، ۸۰، ۱۱۳)	ū
باران (II. ۵۲، ۵۴)	-var
(حرف اضافه) از برای (II. ۶، ۶۸). قس: -vər	vārəš
(ضمیر شخصی) او (I. ۴۵، II. ۱۰۵، ۱۱۰). vərə او را (I. ۱۱، ۲۵، ۳۱، ۴۸، II. ۸۹، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۱). قس vəne	-vāsse
(ضمیر شخصی) مال او/ آن (I. ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۳۸، II. ۱۳، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۸، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۸، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۴)	ve
	vəne

venə ← navenə (در افعال)	
veni	بینی (II. ۸۰)
-vər	برای: in-e vər بنا براین (I. ۲۵). قس: -vässe
vəšun	(ضمیر شخصی) آنها (II. ۹۴، ۱۰۰)
vəšúne	(ضمیر شخصی) مال آنها (II. ۸۶)
xále	خیلی (I. ۴، ۱۹، ۲۴، ۳۱، II. ۴۷، ۵۱). قس: ottā-xale
xəd	(ضمیر انعکاسی) خود (I. ۳، II. ۶). نیز xud (I. ۳). قس: še
xəne	خانه (II. ۱۰، ۱۱، ۱۶). نیز در سرخنه، قندیچ‌خنه، روخنه (رک: مدخلها)
xud ← xəd	
xū-nəmā	خوابنا (II. ۷)

افعال

ašnuss-	شنیدن — bašnussənə شنیدند (II. ۸)
bi-	بودن — biə بود (I. ۵، ۶، ۲۱-۲۴، ۴۵، II. ۱-۴، ۱۵، ۳۶، ۴۵، ۴۷، ۶۵، ۷۰، ۷۹، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳). قس: -hass- و -dar-
bu-: bai-, hai-	شدن — bunə می‌شود (II. ۸۰)، baiə شد (I. ۳۹، II. ۷، ۱۸، ۲۵، ۲۹، ۵۷)، baimi شدید (II. ۹۳)، bainə شدند (II. ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۲۷، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲)، haiə شد (II. ۷)، hainə شدند (II. ۸۳). نیز رک: navenə
bur-, šu-: burd-, ši-	رفتن — šunə می‌رود (II. ۵۰، ۵۳)، šunənə می‌روند (II. ۵۴)، burən بروند (II. ۲۶)، burdan رفتن (II. ۷۱)، burda رفت (II. ۷۵)، burdənə رفتند (II. ۹۲، ۱۰۱)، šia می‌رفت (II. ۴۶، ۱۰۸)، šinə می‌رفتند (II. ۴، ۲۸، ۳۷)، dāštə šia داشت می‌رفت (II. ۱۱۳، ۱۱۴)
da-, də-	(پیشوند) ← -vann-، -pit-، -kələss-، dapətunni-
dapətunni-	پرت کردن — dapətunninə افگندند (II. ۱۲۳). ظاهراً -i- با مورفم واداری -Vnd- و ماده‌ساز -i-.

- قس: dabtanien (ملگونف، در ZDMG، سال ۲۲، ۱۸۶۸،
ص ۲۰۱)، **دفتونینه** (دارن، در همین کتاب، ص ۲۱۲)،
دایرتونیه (کنزالاسرار، ج ۱، ص ۲۵، سطر ۷).
- dar-: dai-
بودن در، وجود داشتن — darə هست (I. ۴۲، II. ۹۰)،
daie بود (I. ۶، II. ۲۷، ۱۰۴، ۱۰۶)؛ فعل معین در
darə mirnə دارد می میرد (II. ۷۷). قس: bi- و hass-
- dār-: dāšt-
داشتن — dār (صفت فاعلی) در **گنبددار** (I. ۴۹ بجلو)،
dārənə دارد (I. ۳، ۶، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۳، ۲۹، ۳۶، ۳۷، ۴۵،
۴۹، II. ۵۲، ۵۵، ۶۴)، nārənə ندارد (I. ۸)،
dāštə داشت (I. ۴۶، II. ۳، ۶۶، ۱۱۳)، nadāštə نداشت (II. ۲۷)،
داشته (II. ۸۵). فعل معین در dāštə šie داشت می رفت
(II. ۱۱۴) که فارسی شده *daie šie است (رک: dar-).
- de-: dā-
دادن — hade بده! (II. ۱۰۹)، hadeən بدهند (II. ۹۶)،
nədāᵛ نداد (II. ۹۱)، dānə می دادند (II. ۴۵، ۱۰۹، ۱۱۹)،
nadānə نمی دادند (II. ۱۱۰)، hədānə دادند (II. ۱۷، ۷۸،
۸۹، ۱۱۸)
- di-
دیدن — badiə دید (I. ۸، II. ۱۰، ۶۸، ۷۳، ۷۵)،
badinə دیدند (II. ۵، ۵۹، ۸۲، ۱۰۰)
- e-: iamu-
آمدن — enə می آید (I. ۵۰، II. ۷۴، ۸۰)، iamunə می آمدند
(II. ۴)، biamu(ə) آمد (II. ۳۸، ۶۵، ۹۷، ۱۱۱)،
niamu^ə نیامد (II. ۷۳)، biamunə آمدند (II. ۸، ۹، ۱۰۱، ۱۱۰،
۱۱۹). با پیشوند dar-: darenə درمی آید (I. ۱۳، ۱۶، ۴۰،
۴۱، ۴۳، ۴۴) dar-biamuə درآمد (II. ۶۴)
- gə-: gət-
گفتن — gənənə می گویند (I. ۲، ۴، ۵، ۲۱، ۲۵، ۲۸، ۳۸، ۴۸،
۵۰، II. ۵۵، ۶۱)، gətə گفت (II. ۹۰، ۱۰۸)،
gətənə گفتند (II. ۶، ۹۰، ۹۲، ۹۸، ۱۰۵)
- g^əzešt
گذشتن — begzeštə گذشت (II. ۵۹)
- (g)ir-: (g)it-
گرفتن — girnənə می گیرند (I. ۱۲)، bairən بگیرند (I. ۱۹)

II . ۴۰، gitənə می گرفتند (II . ۹۴)، baitə گرفت (II . ۱۱۵)، baitənə گرفتند (II . ۱۱۸، ۱۲۴). با پیشوند ha-	haitə گرفت (II . ۷۷)، haitənə گرفتند (II . ۹۸، ۹۹)
ha-, hā-, hə-	پیشوند ← (g)ir- .de- .bu- .kən- .hərəssā-
hass-, φ-	بودن — hassə است (I . ۲ و جز این؛ نیز hastə در II . ۵۵، ۶۱) -ə است (I . ۲۶، ۳۳، ۳۴، II . ۳۵، ۶۰) ^(۱) ، -ənə هستند (II . ۵) .قس: -bi و -dar
hərəssā-	ایستادن — hərəssā ^۳ ایستاد (II . ۷۱، ۷۳)
hešt-	هشتن — behštə نهاد (II . ۶۲، ۸۱)، beheštənə گذاشتند (I . ۳۹، II . ۱۳، ۲۱، ۵۹)
iār-: iārd-	آوردن — biārdə آورد (II . ۷۸)، biārdənə آوردند (II . ۲۰، ۳۲، ۱۱۸)، dar-biārənd (کذا، با -d) درآوردند (II . ۵۱)
kan-: kanni- ^(۲)	کندن — kannə می کند (I . ۱۹، ۲۰)، kanənə می کنند (I . ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۳۹، ۴۴)، bakanninə کردند (II . ۱۹)
kaši-/kəši-	کشیدن — kášiə می کشید (II . ۴۶)، bákəšinə کشیدند (II . ۱۲۲، ۱۲۴)
kat-	افتادن — kat (صفت مفعولی) افتاده، در kátə افتاده، آنجاست (I . ۲۶، II . ۳۵)
kəless-	ریختن — dakəlessənə ریختند (II . ۸۳، ۹۲)
ken-: kərd-	کردن — kənnə می کند (I . ۴۳، II . ۵۴)، kənnənə می کنند (I . ۱۰، II . ۴۲، ۱۰۴)، nakənənə نکنند (II . ۳۹)، nakərdə نمی کرد، نکرد (II . ۵۲، ۱۲۰)، kərdənə کردند (I . ۲۵، ۳۱، II . ۶، ۳۷، ۴۳)، həkərdə کرد (I . ۳، ۷، ۹، ۳۸، ۴۷)، hakərdə کرد (II . ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۶۶، ۷۲، ۹۵، ۱۱۲، ۱۱۶)

۱. در همه موارد پس از صفت مفعولی آمده: kat ə (I . ۲۶، II . ۳۵)، banəvešt ə (I . ۳۳، ۳۴)، basāt ə (II . ۶۰).

۲. ماده ماضی ساز -i- به ماده ماضی kann- (>kand) افزوده شده تا تفاوت آن با ماده مضارع شناسه دار آشکار باشد.

hakərdənə، (۱۲۱)، həkərdənə کردند (I، ۲۹، ۳۱، ۳۵)،	
کردند (II، ۱۲، ۱۴، ۲۳، ۴۴، ۴۸، ۸۱، ۸۶، ۹۱، ۹۷، ۱۰۰،	
۱۰۳، ۱۲۵)	
kuš-: kušt- kušten — bakuše بکشد (II، ۱۱۹)، nakuše نکشد (II،	
۱۲۰)، bakuštə بکشت (II، ۱۲۱)، bakuštənə بکشتند (II،	
۸۲، ۸۵)	
mir-: mərd- mirdən — darə mirnə دارد می‌میرد (II، ۷۷)، bamərdə مرد	
(II، ۳۳، ۸۱، ۱۱۶)	
munəss- māndən — bamunəssə ماندن (II، ۲۹)	
navənə nəvidən (II، ۷۱)، منفي venə* باید	
nəvəšt- nəvəštənə نوشتن — banəvəšt (صفت مفعولی) نوشته (I، ۳۳، ۳۴)	
nūšā-nə nūšā-nə / nūšā-nə نمی‌کردند / شلیک نکردند (II، ۴۰). ماده ماضی -bušā یا	
vešā- vešā- است (قس: خوجکو، در همین کتاب، ص ۱۷۳، ش ۱۵؛	
صادق کیا، واژه‌نامه طبری، تهران، ۱۳۲۶، ش ۳۶۶، ۷۹۴)	
paj-: pət- pəxtən — ماده مضارع در qandəpajxənə قندپزخانه،	
qandpaji قندپزی (رک: همین مدخلها)، bapətənə پختند	
(II، ۳۲)	
pit- pəvidən — dapiətənə پیچیدن، پیچیدند (II، ۸۹)	
rut- rūtənə — barutənə فروختن (II، ۳۲)	
sāz-: sāt sāzən — bəsāzənd بسازند (II، ۵۶)، bəsātə ساخت (II،	
۱۲، ۶۲)، bəsātənə ساختند (II، ۹-۱۱، ۱۶، ۱۹، ۲۲، ۲۴،	
۳۱، ۴۳، ۵۷، ۱۰۳)، bəsāt (صفت مفعولی) ساخته (II، ۶۰)	
tarsi-/tərsi- tərsidən — tərsinə می‌ترسیدند (II، ۱۰۷)، bātərsinə	
ترسیدند (II، ۹۱)	
tunəss- təvənən — natunəssə نمی‌توانستند (II، ۵۸)	
vann-: vəndi- vəndən — van ⁿ -nənə بستند (I، ۱۱، II، ۴۹)، davəndi	
vəss- vəssənə (صفت مفعولی) بسته (II، ۷۶)، davəssənə بستند (II، ۲۰،	
۲۵)، navəssənə بستند (II، ۲۲)	

vard-/værd-	بردن — vardənə می‌بردند (II. ۳۷)، báværdə برد (I. ۷، ۱۰، ۱۸، ۲۰، II. ۶۸، ۷۸، ۷۹)، naværdə نبرد (I. ۹، ۱۸)، baværdənə بردند (II. ۱۶، ۳۳، ۳۴، ۶۹، ۹۶، ۱۲۲)
xā-: xāss-	خواستن — xāmmə می‌خواهم (II. ۱۰۹، ۱۱۷)، xāss خواست (II. ۱۱۹)، xāssənə خواستند (II. ۲۶، ۵۶، ۵۷)
xarin-: x ^ə ri-	خریدن — xarinnənə می‌خرند (I. ۱۱)، baxriə خرید (II. ۶۷)
xær-:xærd-	خوردن — xærnənə می‌خورند (I. ۳۲، II. ۵۱)، xærdənə می‌خوردند (II. ۳۷)، baxærdə خورد (I. ۳۵ بجلو، II. ۴۸)، arəq baxærdə biə عرق خورده بود (یا) arəq-baxærdə biə (صفت مفعولی) مست بود (II. ۱۱۳)
xun-	خواندن — xunnənə می‌خوانند (I. ۵۱، II. ۵۴)
zan-/zæn-: zu-	زدن — zānnənə می‌زنند (II. ۷۶)، nāzənnə نمی‌زند (II. ۶۱)، zuə می‌زد (II. ۱۰۸)، bazuə زد (II. ۱۱۶)، bazunə زدند (II. ۸۸، ۱۰۸)

منابع

- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، بکوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۰.
- امیر کلایی، ابراهیم، «پل دوازده چشمه آمل»، در مجموعه مقالات فرهنگ مازندران، بکوشش زین‌العابدین درگاهی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۵۳-۵۹.
- اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان، مرآت البلدان، تهران، ۱۲۹۷.
- بابل شهر بهار نارنج، تهران، ۱۳۷۹.
- اولیاءالله آملی، تاریخ رویان، بکوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸.
- زریاب، عباس، «بابل»، دانشنامه جهان اسلام، ج ۱، تهران، ۱۳۷۱، ص ۸۶.
- ستوده، منوچهر، از آستارا تا استارآباد، ج ۴، تهران، ۱۳۶۶.
- صالح طبری، صمد، بابل شهر طلای سبز، تهران، ۱۳۷۸.
- ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، بکوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۵۹.
- کنزالاسرار، بکوشش برنهارد دارن، سن پترزبورگ، ۱۸۶۰-۱۸۶۶.

لوی، حبیب، تاریخ یهود ایران، ج ۳، تهران ۱۳۳۹؛ تجدید طبع، کالیفرنیا، ۱۹۸۴.
 مهجوری، اسماعیل، تاریخ مازندران، ج ۲، تهران؟، ۱۳۶۳-۱۳۶۶.
 میر تیمور مرعشی، تاریخ خاندان مرعشی مازندران، بکوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۶۴.
 میرزا ابراهیم، سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان و... [کذا فی الاصل]، بکوشش مسعود گلزاری،
 تهران: بنیاد فرهنگ ایران ۲۳۸، ۱۳۵۶.
 ناصرالدین شاه قاجار، روزنامه سفر مازندران، طهران، ۱۲۹۴ هجری قمری؛ تجدید طبع، تهران،
 ۱۳۵۶.

Abbott, K. E., *Cities & Trade: Consul Abbott in the Economy and Society of Iran 1847-1866*, ed. Abbas Amanat, London, 1983.

Ambraseys, N. N., and C. P. Melville, *A History of Persian Earthquakes*, Cambridge, 1982.

Fraser, J. B., *Travels and Adventures in the Persian Provinces on the Southern Banks of the Caspian Sea*, London, 1826.

Gmelin, Samuel Gottlieb, *Reise durch Russland zur Untersuchung der drei Naturreiche*, 4 vols., St. Petersburg, 1770-84.

Hanway, Jonas, *An historical account of the British trade over the Caspian Sea, with a journal of travels and the revolutions of Persia*, 4 vols. London, 1753 (reprinted in 2 vols., London, 1962).

Holmes, William Richard, *Sketches on the Shores of the Caspian, Descriptive and Pictorial*, London, 1845.

Hutt, A., and L. Harrow, *Iran II*, London, 1978.

Kazembeyki, Mohammad Ali, *Society, Politics and Economics in Māzandarān, Iran, 1848-1914*, London, 2003.

Markwart, J., *A Catalogue of the Provincial Capitals of Erānshahr*, ed. G. Messina, Rome, 1931.

Melgunov (Melgounof), G. V., *Das Südliche Ufer des Kaspischen Meeres*, Leipzig, 1868.

Morgan, Jacques de, *Mission scientifique en Perse*, 5 vols., Paris, 1894-1904.

Rabino, H. L., *Mazandaran and Astarabad*, London, 1928.

Stuart, Charles, *Journal of a Residence in Northern Persia, and the adjacent Provinces of Persia*, London, 1854.